دورهٔ هجدهم

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

۷

محمدرضا باطنی ــ منوچهر بزرگمهر ــ محمد پروین گنابادی ــ رضا جمالیان ــ پرویز ناتل خانلری ــ حسین خدیوجم ــ محمدعلی رجایی ــ علی رواقی ــ رضا سیدحسینی ــ محمدرضا شفیعی کدکنی ــ غلامحسین صدری افشار ــ قاسم صنعوی ــ بهرام فره وشی ــ امین فقیری ــ احمد کریمی ــ محمود کیانوش ــ فریدون مشیری ــ محمود نفیسی ــ رضا نواب پور .

آذر ۱۳۴۷

۲۵ ریال

دورهٔ هجدهم

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

۷

محمدرضا باطنی ــ منوچهر بزرگمهر ــ محمد پروین گنابادی ــ رضا جمالیان ــ پرویز ناتل خانلری ــ حسین خدیوجم ــ محمدعلی رجایی ــ علی رواقی ــ رضا سیدحسینی ــ محمدرضا شفیعی کدکنی ــ غلامحسین صدری افشار ــ قاسم صنعوی ــ بهرام فره وشی ــ امین فقیری ــ احمد کریمی ــ محمود کیانوش ــ فریدون مشیری ــ محمود نفیسی ــ رضا نواب‌پور .

آذر ۱۳۴۷

۲۵ ریال

فهرست

عنوان	از	صفحه
وظیفهٔ ملی	پرویز ناتل‌خانلری	۶
غارت (شعر)	فریدون مشیری	۷
پایان جهان (شعر)	احمدعلی رجایی	۸
هست و باید بود	منوچهر بزرگمهر	۰۰
پنج شعر از نزار قربانی	ترجمهٔ شفیعی کدکنی	۷۰۵
دوگونه بازی در قرن چهارم هجری	محمد پروین گنابادی	۷۰۹
بهشت از دست رفته	محمود کیانوش	۷۱۱
پسرك خواب آلود (داستان)	یوری یاکوولوف ترجمهٔ صدری افشار	۷۱۸
آیا جنگ اجتناب ناپذیر است	جولین هکسلی ترجمهٔ احمد کریمی	۷۲۶
راز	پی‌یر رودی ترجمهٔ «س»	۷۳۳
سواران (فصلی از یك کتاب)	ژوزف کسل ترجمهٔ رضا سیدحسینی	۷۳۴
مقایسهٔ اجمالی دستگاه صوتی	محمدرضا باطنی	۷۴۶
مدرسه (داستان)	امین فقیری	۷۵۷

در جهان هنر و ادبیات
۷۷۰—۷۹۰

مرگ پورداود : بهرام فره‌وشی ، نمایشگاههای هنری و کنگرهٔ شعر و تاریخ : حسین خدیوجم . مرگ سه شاعر : شفیعی کدکنی . و خبرهای مربوط به برندگان جوایز فرهنگستان فرانسه، گنکور، رنودو، مدیسی، فمینا، «شوخی» میلان کوندرا ، ریمون کنو تولید حیرت می‌کند ، مرگ شاعر و .... قاسم صنعوی

شطرنج
۷۹۱—۷۹۴

نگاهی به مجلات
۷۹۵—۷۹۷

کتاب‌های تازه
۷۹۸—۸۱۰

پشت شیشهٔ کتابفروشی
۸۱۱—۸۱۳

www.KetabFarsi.com

سخن

www.KetabFarsi.com

دورهٔ هجدهم | شمارهٔ هفتم | آذر ۱۳۴۷

وظیفهٔ ملی

لایحه‌ای که در این ماه برای تصویب به مجلس داده شده قدم بلند دیگری در راه پیشرفت جامعهٔ ایرانی است . ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که ملت ایران در حال تحول عظیمی است. نظیر این تحول شاید در چندین قرن اخیر درکشور ما روی نداده است. بر اثر اصلاحات ارضی روابط افراد و طبقات جامعهٔ ما یکسره دیگرگون شده است. فاصلهٔ میان طبقات اجتماعی از نظر مقررات و قوانین‌کشوری از میان رفته و تساوی حقوق از نظرقانون برقرار گردیده است . سطح زندگی مادی افراد بسیار نسبت به گذشته بالا رفته است . نیمی از افراد ملت ، یعنی زنان ، که از بسیاری مزایا و حقوق

محروم بودند اکنون به حق خود رسیده و با مردان برابر شده‌اند . اهمیت این تحولات بحدی است که اطلاق عنوان «انقلاب» برآنها شایسته است .

اما در این امور هنوز یك نقص عمده وجود دارد و آن این است که افراد ملت به اندازهٔ لازم در این تحول عظیم شریك نبوده‌اند . راست است که ملت زیرك ایران اهمیت و لزوم و فایدهٔ این انقلاب را دریافته و در هر مورد آن را تأیید کرده است . راست است که هرجا افراد ایرانی به شرکت در این جنبش عظیم دعوت شده‌اند وظیفه‌ای را که بر عهدهٔ آنها بوده به بهترین‌وجه انجام داده‌اند، و مثال آشکار آن کوشش سپاهیان دانش و بهداشت و آبادی است . اما در بیشتر موارد افراد تنها طرحهای اصلاحی را تأیید و تحسین کرده و از فواید آنها بهره‌مند شده‌اند بی‌آن که از خود در این کارها مایه‌ای بگذارند .

دو شرط مهم برای توفیق در این‌گونه تحولات بزرگ اجتماعی‌هست. یکی آن‌که همه افراد کنه مطلب را درست دریابند ودیگر آن‌که هر فردی خود را در ساختن این بنای تازه شریك و سهیم بداند .

حقوقی‌که به موجب قوانین اخیر به زنان ایرانی اعطا شده درست بر مفهوم «انقلاب اجتماعی» منطبق است . اما شرط استفادهٔ زنان از این حقوق آگاهی ایشان است و اگر این آگاهی حاصل نشود هرگز از آن بهره‌مند نمی‌توانند شد . کشاورز و کارگر و پیشه‌ور نیز تنها در صورتی می‌توانندازامکاناتی که برای ایشان ایجاد شده است به حداکثر بهره‌ور شوند که علم و اطلاع کافی برای این استفاده داشته باشند .

اینجاست که پای تعلیمات عمومی به میان می‌آید . شك نیست که امر تعلیمات عمومی در پانزده سالهٔ اخیر بسیار مورد توجه بوده و در این راه پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای حاصل شده است . اما هنوز تا پایان راه مسافت بسیاری در پیش داریم . هنوز نزدیك به نیمی از فرزندان ایران که در سن تحصیل هستند از نعمت آموختن محروم مانده‌اند. در برنامهٔ پنجسالهٔ چهارم پیش بینی شده است که اقداماتی به عمل آید و اعتبارهایی تأمین شود که در آخر این پنج سال در شهرها نود درصد و در روستاها شصت درصد ازکودکانی که به سن تحصیل می‌رسند به دبستانها راه بیابند . در اجرای این برنامه دشواریهای گوناگون پیش خواهد آمد . اما فرض می‌کنیم که این پیش بینی به تمام انجام بگیرد . تازه کمبود بسیار خواهیم داشت . یعنی باز رقم بزرگی بر عدهٔ بیسوادان کشور افزوده خواهد شد .

فراهم آوردن وسایل تحصیل برای همهٔ کودکان کشور امری است که

در درجهٔ اول ضرورت است و آیندهٔ کشور ما به آن بستگی دارد . باید که همهٔ نیروی مادی و انسانی ما در این راه صرف شود و هرچه در این کار قصور شود خیانتی به آیندهٔ ایران است که بخشودنی نیست . اما باید دانست که حاصل این کوشش ، یعنی نتیجه‌ای که در حیات اجتماعی و اقتصادی ملت ایران از آن عاید می‌شود، زودتر از ده پانزده سال به دست نمی‌آید. توضیح این معنی آن که ، اگر امروز بتوانیم همهٔ کودکان شش هفت‌ساله را به‌دبستان ببریم می‌توانیم امیدوار باشیم که پانزده‌سال دیگر جوانان بیست ویکی دوسالهٔ ما همه دست کم از تعلیمات ابتدایی برخوردار باشند . آن مقدمه اکنون حاصل شدنی نیست و بطبع نتیجه‌ای که باید از آن به دست بیاید نیز حاصل نخواهد شد .

اما اگر هم این کار انجام بگیرد، تازه ، در پانزده سال آینده ، عدهٔ کثیری خواهیم داشت که درحیات اجتماعی و اقتصادی کشور مؤثرند ، یا باید مؤثر باشند ، واز نعمت خواندن و نوشتن محروم هستند. یعنی ، پانزده‌سال بعد هم باز گروهی کثیر از افراد ملت ایران نمی‌توانند به طریق مؤثری در پیشرفت وترقی اجتماع و اقتصاد ما همکاری کنند.

چاره چیست؟ منابع مادی کشور، هرچه رو به‌توسعه بگذارد، نمی‌تواند احتیاجات متعدد ومختلفی را که داریم کفایت کند. دراین جهش بزرگی که درپیش داریم احتیاج همیشه بیش از ممکنات است . توفیق در کاری که عادی نیست تنها درصورتی به‌دست می‌آید که کوشش ما نیز ازحد عادی تجاوز کند. وقتی که ملتی می‌خواهد به‌پیشرفتی بزرگ و غیرعادی نایل شود چاره‌ای جز این ندارد که بیش ازاندازهٔ معمول ومتعارف بکوشد. یعنی باید فداکاری کند.

نمونه و سرمشق این گونه کار ، یا این گونه فداکاری ، را در میان ملتهای متعدد جهان درهمین دوران پس از جنگ جهانی دوم می‌توان یافت . هستند کشورهایی که در جنگ زیان فراوان دیدند یا یکسره شکست خوردند و از پا درآمدند ، اما به نیروی کوشش همهٔ افراد خود در مدتی کوتاه ، باز قد برافراشتند و درکفهٔ ترازوی ارزش‌های جهانی وزنه‌ای شدند .

افراد ملت ایران نیز باید امروز در این مسابقهٔ بزرگ مرگ و زندگی که میان کشورهای جهان درگیر است ارزش و لیاقت نژادی خود را نشان بدهند . برای ما امروز میسر نیست که یکی از قدرتهای بزرگ « اتمی » جهان بشویم . امکان آن را نداریم که در تسخیر فضا با کشورهای بزرگ همسر و همدوش باشیم. غفلت‌های دوسه قرن اخیر ما را ازچنین بلند پروازیها باز داشته است . اما امروز که به هوش آمده‌ایم و جنبش وکوششی از خود

نشان می‌دهیم ، این قدر می‌توانیم که برای تدارك آینده اندکی از راحت و آسایش خود را فدا کنیم .

امروزمیان گروه ۱۰ـ۴۵سالهٔ ایرانی نزدیك به ده میلیون تن بی‌سواد وجود دارد . این اشخاص همه ازکاهلی نیست که بی سواد مانده‌اند . بسیاری از ایشان شاید بیش از من که این مقاله را می‌نویسم ذوق و استعداد تحصیل داشته‌اند . اما محیط زندگی و جامعه این امکان را برای ایشان فراهم نیاورده است . من و امثال من که درس خوانده‌ایم و در این راه به جایی رسیده‌ایم البته مدیون جامعه‌ای هستیم که امکان این توفیق را برای ما فراهم کرده است و قسمت اعظم افراد این جامعه همان کسانند که خود از این نعمت محروم مانده‌اند .

پس ، اکنون بر ماست که دین خود را ادا کنیم . در شرع ، برای هرمالی «زکوة» واجب است و در عرف، برهر درآمد و ثروتی مالیاتی مقرر می‌شود . کدام مال و ثروت بالاتر از دانشی است که گروهی ازما، به برکت اجتماع به دست‌آورده‌ایم و چه زکوة و مالیاتی از این مشروع‌تر و عادلانه‌تر که از این نعمت بزرگ به محتاجان سهمی بدهیم .

پ ـ ن ـ خ

www.KetabFarsi.com

غارت

نارنج‌های باغ بالا را
دستی تواند چید و خواهد چید
و ز هر کران فریادهای : « چید ... آوخ ! چید ... »
خواهد درین هفت آسمان پیچید .

*

آن باغبان پیر خواب آلود
آیا نخواهد دید ؟
یا پرسید :
ـ « کو ماه ؟
ـ کو ناهید ؟
ـ کو خورشید ؟ »

فریدون مشیری

www.KetabFarsi.com

پایان جهان

کوهسار از دو طرف چون دیوار دره را تنگ بـه بـر افشرده
رود ازان راه درشت و دشوار نالهها کرده و غمها خورده
ز امدن رفتن و رنـج بسیار چون بشر ره به سویی نابرده
لاجرم تن به قضا داده چو ما
از سر جبر رضا داده چو ما
از سر کوه چو ریزد به نشیب کف به لب آرد و فریاد کند
تا گشاید رهی از سنگ مهیب کار بر شیوهٔ فـرهـاد کند
گرد خود پیچد بی صبر و شکیب تـا ز زنجیر تن آزاد کند
چون ستمدیده که قد افرازد
دشمن خویش بسر اندازد
پیر مردی گـذرد بر لب آب خار بر پشت و پر از آبله پای
لختی آساید و زان پس به شتاب بار بر گیرد و خیزد از جای
سیر ازاین زندگی و رنج و عذاب نالد و گـویـد کای بارخدای
غرضت چیست از این آزردن
خیره آوردن و بیجا بردن
سال هفتاد بود کـز مادر زادهام بر سر این پارهٔ سنگ

روز و شب بیهده در کوه و کمر　　بهر نان عمر گران داده ز چنگ
پـدرم نیز چنین بـرده بسر　　مادرم کرده بدین گونه درنگ
همه سرگشتهٔ تقدیر توایم
سر بسر کشتهٔ شمشیر توایم

پیر پنهان چو شود در خم کوه　　نوجوانی رسد از دامن دشت
بیند آب گذران با انـدوه　　یادش آید ز نگاری که گذشت
گوید از زنـدگی آمـد بستوه　　یا زمان دفتر عمرش بنوشت ؟
گلبنی رست و نبالیده فتاد
که چنین قاعدهٔ شوم نماد ؟ ؟

ناگهان کوه بجنبد از جای　　واندر افتد به جهان ولوله‌ای
نه سخن ماند ازان مه سیمای　　نه دگر خارکشی نه گله‌ای
زیر و رو گردد این کهنه سرای　　همه را هیچ کند زلزلـه‌ای
صد هزار اختر گویند بهم
ذره‌ای گشت ز خورشیدی کم

دکتر احمد علی رجایی

هست و باید بود

هر چیزی همان است که هست و چیز دیگر نیست . ایـن قضیهٔ ضروریه که در حقیقت اساس فلسفهٔ رسمی قدیم به شمار می‌رود در نظر مبتدیان حکمت توضیح واضحات و حتی مهمل می‌نماید . معنی آن این است که اگر چیزی انسان بود نمی‌تواند غیرانسان باشد و اگر انسانی سفید بود نمی‌تواند سیاه یا سرخ یا زرد باشد و اگر چیزی بالای چیز دیگری بود نمی‌تواند زیرآن قرار داشته باشد . خلاصه این‌که نه در عالم جواهر و نه درعالم اعراض (اعم ازکیفیات یا نسب) اگر وجود امری را به عنوان ذات یا عرض اثبات کردیم نفی‌آن ممکن نیست (با در نظر گرفتن شرایط تناقض و وحدت آن).

ازطرف دیگرمی‌دانیم که نفی هرمفهومی نقیض‌آن است و نفی هرقضیه، قضیهٔ دیگری است متناقض با آن ولی ضمناً می‌دانیم که نقیض شیء غیرازضد آن است یعنی نقیض هر مفهومی به علاوه خود آن مفهوم عالم مربوطهٔ آن را تمام می‌کند و به قول فرنگی‌هـا Mutually exhaustive است . در فارسی می‌گوییم ارتفاع نقیضین محال است.مثلاً اگر گفتیم زید انسان است ممکن نیست غیرانسان باشد و هرچیزی یا انسان است یا غیرانسان وشق‌ثالثی متصور نخواهد بود . بااین‌حال چون هر شیء با نقیض خود تمام عالم مربوطه را تمام می‌کند بنابراین متمم نقیض خود خواهد بود یعنی مثلاً مفهوم انسان و مفهوم غیر انسان مجموعاً شامل تمام عالم مربوطه است و «انسان» متمم «غیر آن » است .

مبنای تمام این تحلیلات مفهوم « عینیت » و « غیریت » است . زیرا چون در دنیا امور کثیره موجود است بنابراین تمیز میان آنها برای عقل ممکن و وجود و وصف خاص هریك مستلزم نفی وجود وصف دیگری برای آن است . اگر درعالم یك امر بسیط واحد مطلق بود عینیت و غیریت تحقق

نمی‌یافت و علم و فلسفه هم غیرممکن و زاید می‌گردید . معمولاً قوهٔ تشخیص عینیت و غیریت یا به فارسی بگوییم همانی و نه آنی یا جز آنی را از قوای عقل می‌دانند و قضایای حاوی آنرا مثلاً « هرچیزی همان است که هست و غیر از خود نیست » از جملهٔ قضایای ضروریهٔ اولیه به شمار می‌آورند و می‌گویند قضیهٔ ضروری آن است که فهمیدن صدقش محتاج تجربه نیست ودرمقام اثبات ضروری بودن آن چنین استدلال می‌کنند که هرگاه ذهن یا نفس انسان هیچ تجربه‌ای در خارج نداشت و منحصراً مشغول به خود بود باز هم می‌توانست بفهمد که خودش غیر از سایر امور خارجی است. **کانت** ازکسانی است که به این نظر ایرادکرده و حقاً ایراد او صحیح است زیرا استشعار به نفس خود مستلزم آگاهی از عالم خارج است و الا باز مواجه با همان امر واحد بسیط واحد مطلق می‌شویم که بواسطهٔ وحدت ، تمیز آن از سایر امور محال خواهد بود. پس **کانت** می‌گوید که استشعار به نفس یا خود آگاهی نتیجهٔ اشراف بر امور خارج از ذهن است که درنتیجهٔ آن تمایز میان عین و ذهن برقرار می‌گردد.

بااین‌حال خود **کانت** معتقد است که این‌قضیه هرچند منشأش تجربهٔ خارجی است اما قابل اثبات به‌تجربه نیست و ازجمله اولیات عقلی‌است (a priori) کـه تحلیلی هستند یعنی مفهوم محمول در موضوع مندرج است . حالا خوب در این قضیه دقت کنیم که می‌گوید : « هرچیزی همان است که هست و غیر ازخودش نیست » این قضیه نه‌تنها تحلیلی است یعنی مفهوم محمول درموضوع مندرج است بلکه حتی محمول تکرار موضوع است یعنی (Taotology) است. زیرا اگر بگوییم انسان انسان است چیزی علاوه نکرده‌ایم و اگر بگوییم که پس میز انسان نیست بازهم چیزی علاوه بر مفهوم موضوع نکرده‌ایم. اما مرجع نهایی آن چیست ؟ آیـا مرجعش عقل محض است یعنی اگر در عالم اشیایی در خارج وجود نداشت و انسان نمی‌توانست جز خودش چیزی ببیند و بفهمد و به قول فرنگی‌ها Solipsism ـ (بس‌خودی) محض حکم‌فرما بودآیا باز همان این انسان یکهٔ واحد غیرآگاه از ماسوای خود می‌توانست بگوید که « من خودم هستم و غیر از خودم » نیستم ؟ دریك چنین صورتی اصلاً لفظ «غیر» بی‌معنی است و استعمال آن جایز نخواهد بود . پس مرجع این قضیهٔ ظاهراً عقلی محض اولی و ماقبل تجربی جز تجربه نیست یعنی انسان اول اشیاء امور خارج را می‌بیند و به ادراك حسی درمی‌یابد و سپس بدن خود را که از جهتی جزء این عالم خارج است و از جهتی ظاهراً حاوی ذهن او است که معمولاً آنرا مقابل عالم خارج محسوب می‌دارند لحاظ می‌کند وآن را غیر از سایر اشیاء می‌بیند.

اما ایراد می‌کنند که ما اشیاء خارجی را به حس ادراك می‌کنیم لیکن غیریت نسبتی است بین اشیاء که قابل ادراك به حس نیست پس نمی‌تواند امر محسوس باشد و بنابراین معقول است و اگر اقرار کردیم کـه معقول است ولو منشاء انتزاع تجربی داشته باشد اما خود آن حاصل تجربه نیست . اما آیا این دلیل درست است ؟ آیا تمام امور اعتباری کـه به قول قدما منشاء انتزاع در خارج دارند صرفاً موجود به وجود ذهنی هستند و در خارج ما بأزای واقعی ندارند. می‌گوییم خیر این‌طور نیست زیرا همان نسبت فوقیت وتحتیت، شمالیت وجنوبیت که مثال بارز اعتباریات نفس‌الامری است می‌تواند در خارج تحقق داشته باشد زیرا برفرض که هیچ ذهن عاقلی نباشد که بفهمد که قزوین در شمال تهران واقع است شمالیت آن و جنوبیت تهران به جای خود باقی خواهد بود . حاصل‌این‌که حتی اولیات عقلی هم مرجعشان تجربه و احساس و ادراك حسی است و وجود هیچ امری را نمی‌توان بدون تجربه و احساس به قطع و یقین تصدیق کرد ولو دلایل متقن و قیاسات عقلی محکم بر له آن اقامه شود . مثلاً اگر شما صبح که از خواب برمی‌خیزید می‌بینید که در اطاق خوابتان که شب بسته بود باز است و قالیچهٔ اطاق درجای خود نیست چنین‌استنتاج می‌کنید که شب دزد آمده و قالیچه را برده و این‌استنتاج طبیعی و ممکن و حتی محتمل‌است اما آیا کلیهٔ امکانات دیگر را نفی‌می‌کند؟ البته خیر چه بسا ممکن است که نوکر آن‌صبح زود آمده و قالیچه را پایین برده یا شب ، بعد از خوابیدن شما به آن احتیاج پیدا شده و عیالتان آن را برداشته یا این که خودتان روز قبل به جای دیگر برده‌اید و حالا فراموش کرده‌اید الخ.

تعداد شقوق ممکن در این مثال محدود است ولی اختیار بین آنها به قطع و یقین فرضی میسر و معقول است که همهٔ آنها را یکی‌یکی بررسی کنیم و نتیجه منفی باشد تا فقط همان یك شق یعنی سرقت قالیچه باقی بماند وآن‌را به عنوان احتمال قریب به یقین قبول کنیم. با این‌حال فقط وقتی مبدل به‌یقین کامل خواهد شد که دزد را پلیس (به فرض) بگیرد و او را مقر آورد و شما از زبان خودش تفصیل واقعه را بشنوید وقالیچه را هم (به فرض) پس‌بگیرید.

این از جمله قضایایی است که **کانت** اولی و مبتنی برتجربه نامیده است. مثال خود او این است که اگر کسی زیر پی خانهٔ خود را خالی کند و خانه خراب شود می‌گوییم تقصیر خود او است بایستی از «اول» می‌دانست که چنین خواهد شد. اما اولیت این قضیه به قول **کانت** غیر از اولیت قضیهٔ « هرچیزی همان است که هست » می‌باشد در صورتی که می‌بینیم در واقع تفاوت زیادی

ندارد و مرجع هردو غیر از تجربه نیست . و تا تجربهٔ خارجی نباشد مفهوم غیریت و عینیت برای انسان حاصل نمی‌شود .

برگردیم به اثبات هستی امور . اگر بخواهیم وجود چیزی را ثابت کنیم جز مشاهده و تجربهٔ آن راه دیگری نداریم و به فرض این‌که استدلال قیاس بکنیم این استدلال هم چنان‌که دیدیم مرجع نهایی‌اش باز تجربه است. زیرا صاحب‌خانهٔ مثالی ما قبلاً مفاهیم خانه و قالیچه و دزدی و پلیس و غیره همه را به تجربه می‌دانسته که توانسته است چنین استدلالی با مقدمات تجربی انجام دهد . بدون حصول مقدمات مزبور و با ذهن خالی البته هرگز قادر به استدلال نمی‌بود. فرق میان «هست» یعنی بالفعل هست و من آن را می‌بینم و می‌شنوم واحساس می‌کنم با « بایدباشد » یعنی « بالضروره هست » ولو من الآن و بالفعل آن را ادراك نمی‌کنم در همین جاست. اگراثبات این‌ضرورت از راه مقدمات تجربی باشد وکلیهٔ شقوق ممکنه را که باز به مشاهده وتجربه دانسته‌ایم و به‌آن علم داریم نفی کرده باشیم البته ضرورت شق غیرمنفی‌ثابت خواهد بود . اگرخانم قالیچه راپایین نبرده و نوکر هم برنداشته وخودتان هم جابجا نکرده‌اید و اکنون در جای خودش نیست بالضروره شخص ثالثی آن‌را برده است و تردیدی در آن نمی‌توان داشت . زیرا مرجع آن همان اصل امتناع اجتماع نقیضین است . یا قالیچه را خودم برداشته‌ام یا دیگری و ممکن نیست نه من برداشته باشم نه دیگری . اما حقیقت این قضیه مبتنی بر تجربه است و بدون تجربه صدق و صحت آن نه ادراك می‌شود نه ثابت می‌گردد .

قضایای فلسفی هم از این اصل مستثنی نیست. اگر به استدلال عقلی و اولی ضرورت وجود چیزی را ثابت کردیم ناچار باید مرجع آن تجربه‌باشد و بتوان شقوق ممکنهٔ دیگر را به تجربه نفی کرد تا صحت شق باقی ثابت شود . اما اگر قضیهٔ فلسفی طوری باشد که بنا به تعریف قابل اثبات به حس و تجربه نباشد آیا باز هم ضرورت دارد ؟ البته خیر . فرض کنید بنده عرض کنم که هر شبی که از عمر دنیا می‌گذرد تمام اشیاء ذی‌ابعادی که در عالم موجود است به قدر یك میلی‌متر درازتر از روز پیش می‌شود . آیا شما می توانید این‌قضیه را ابطال کنید؟ باز هم البته خیر. زیرا هرچند اندازه گرفتن چیزها با مقیاس معینی صورت می‌گیرد ولی اگر آن مقیاس خود مانند سایر اشیاء یك میلی‌متر بر طولش افزوده شده باشد هرگاه اندازه بگیریم حاصل همان خواهد بود که در روزهای قبل محقق بود یعنی چیزی که دیروز یك مترطول داشت حالا هم همان یك متر طول خواهد داشت اما بنا به تعریف گفتیم که

خود مقیاس هم بر طولش علاوه شده ولذا استدلال شما اگر بگویید من تفاوتی نمی‌بینم نافی صحت قضیه نیست .

از طرف دیگر اثبات آن هم میسر نخواهد بود زیرا اگر همهٔ اشیاء من جمله مقیاس طول درازترشده باشند نسبت محفوظ مانده و تشخیص‌تفاوت بنا به تعریف محال است .

پس نتیجه می‌گیریم که همهٔ قضایای فلسفی که بنا به تعریف خارج از حدود تجربهٔ عادی و اثبات صحت‌شان به مشاهده و تجربه ممکن نباشد و به استدلال عقلی و اولی محض آنها را ثابت نمایند درجهٔ یقین و قطعیت‌شان در همین حدود است و به‌آنها اعتمادی نمی‌توان داشت .

مثلاً موضوع حدوث و قدم عالم را که این‌همه قدما دربارهٔ آن بحث و مناقشه کرده‌اند ملاحظه کنید . گیرم که همهٔ دلایل طرفین مستند به اصول ضروری و اولی باشد ولی‌آیا هیچ‌وقت امکان و احتمال اثبات آن به تجربه خواهد بود ؟ البته خیر پس چگونه می‌توان به اعتبار آنها اعتماد کرد ؟ به قول خیام:

تا کی ز قدیم و محدث ای مرد حکیم ؟

علاوه براین چنان‌که در مقالات شماره‌های پیش خاطرنشان ساختیم در مورد هر قضیه فقط صدق و کذب‌آن متصور نیست زیرا اگر بگوییم خط مستقیم کوتاه‌ترین فاصله میان دو نقطه است قضیه صادق است و اگر بگوییم خط مستقیم کوتاهترین فاصله نیست قضیه کاذب است اما اگربگوییم « خط مستقیم شیرین است یا زرد است یا صدا دارد یا بوی عطر می‌دهد » همهٔ این قضایا مهمل است و اصلاً صدق و کذب آن مطرح نیست زیرا اوصافی برای امری قایل شده‌ایم که ایجاب یا نفی آن برای شیء مزبور هردو بی‌معنی است.

پس ممکن است درمورد قدم و حدوث عالم نیز اصلاً قضیه به‌همین نحو باشد یعنی صحبت از قدم و حدوث در مورد امری که مفهوم آن خود شامل جمیع مفاهیم من‌جمله زمان و مکان است بی‌معنی و مهمل باشد و بحث دربارهٔ آن به قول فیلسوفان جدید بحث لفظی خالی از معنی محصل .

منوچهر بزرگمهر

پنج شعر از : **نزار قبانی**

نزار قبانی در دمشق به‌سال۱۹۲۳ متولد وازشاعران برجستهٔ سوریه و یکی ازچهره‌های موفق شعر امروز عرب است، که دیوان های بسیاری از وی و هر کدام چندین چاپ انتشار یافته است . شعر عاشقانهٔ نزار از زیباترین شعرهای عاشقانهٔ امـروز ادبیات عرب است . وی اکنون از کشور خویش به لبنان مهاجرت کرده و بعلل خاص سیاسی دربیروت زندگی می‌کند و بنگاه انتشاراتی به‌نام «منشورات نزار قبانی» دربیروت تأسیس کرده که کتابهای بسیاری را در زمینه‌های مختلف چاپ و منتشر کرده است . این چند شعر از دیوان اخیر او که به‌نام «نقاشی باواژه‌ها» دربیروت به‌سال ۱۹۶۷ چاپ‌شده ، ترجمه شده است.

قصیدهٔ دریایی

در بندر چشمهای کبود تو
بارانهایی از نور شنیدنی است
و خورشیدهای ستمگر و بادبانهایی
که کوچ به‌سوی مطلق را تصویر می‌کند

در بندر چشمهای کبود تو
پنجره‌های دریایی گشوده است
و پرندگانی که در آفاق دور دست در پروازند
به‌جستجوی جزیره‌هایی که آفریده نشده

در بندر چشمهای کبود تو
برف در تموز می‌بارد
و زورقهایی آکنده از فیروزه
که دریا را در خویش غرقه ساخته ، اما
خود غرقه نگشته .

در بندر چشمهای کبود تو
چونان کودکی ، بر صخره‌ها می‌دوم
بوی دریا را استشمام می‌کنم
و همچون گنجشک بالغی باز می‌گردم

در بندر چشمهای کبود تو
رؤیای دریا و دریاها را می‌بینم
و هزاران هزار ماه را صید می‌کنم
و رشته‌های مروارید و زنبق را

در بندر چشمهای کبود تو
سنگها ، درشب ، سخن می‌گویند
در دفتر چشمهای رازدار تو
کیست که هزاران ترانه نهفته است ؟

ای کاش من ، ای‌کاش من دریانوردی بودم ،
یا کسی بود که زورقی به‌من می‌داد ؛
تا هرشب ؛
بادبان خویش را برافرازم :
در بندر چشمهای کبود تو .

شیرین‌ترین خبرها

نوشتم :
«ترا دوست دارم»
به دیوار ماه
«ترا دوست می‌دارم از جان

بدانسان که هرگز ترا هیچ انسان پرستش نکرده »
نخواندی مگر
به باروی ماه
و بر صندلیهای باغ
و بر شاخه‌های درخت
و بر خوشه‌ها
و بر جویباران
و بر میوه‌ها
و بر اخترانی که می‌شست ازیشان غبار سفر

چنین نقش کردم :
« ترا دوست دارم »
بروی عقیق سحر
و بر مرز افلاك و بر سرنوشت
نمی‌بینی آیا
به گلبرگ‌ها
بروی پل و رودخانه و برآبشار
بروی صدفهای دریا
و بر اشك باران و بر قطره‌ها
نمی‌بینی آیا به‌هر شاخه‌ای
به‌هر سنگریزه به‌هر صخره‌ای

نوشتم به‌دفترچهٔ آفتاب
من این خوشترین شعر پیغام را
«ترا دوست می‌دارم» ای‌کاش تو
خود این نکته می‌خواندی از بامداد .

www.KetabFarsi.com

می‌ترسم

می‌ترسم ، آنرا که دوست می‌دارم ، بگویم :
«دوستت دارم»
چرا که شراب چون از ساغر
ریخته شود
اندکی ازآن کاسته می‌شود .

چه خواهی کرد

اینگونه مرا بزور می‌بوسی
گل انار تاب آن را ندارد
مرا مبوس
اگر لبانم آب شود
چه خواهی کرد ؟

از برگهای اسپانیایی

۱

اسپانیا
پلی از اشك
کشیده میان زمین و آسمان

۲

بر سینهٔ گیتاری گریان
می‌میرد
و باز زنده می‌شود ، اسپانیا .

ترجمهٔ : **شفیعی کدکنی**

www.KetabFarsi.com

دو گونه بازی در قرن چهارم هجری

ابوبکر ربیع بن احمداخوینی‌بخاری مؤلف کتاب مهم و معروف **هدایة المتعلمین** (در طب) که به تقریب در اواسط قرن چهارم هجری می زیسته و از پرورش‌یافتگان مکتب **محمدبن زکریای رازی** بوده است ، فصلی در ورزش زیرعنوان فی‌الریاضة دارد و ورزش یا ریاضت را بدین سان تعریف می‌کند : « ریاضت آنگاه بود که مردم خویش را رنجه کند و چون مانده [1] خواهد گشتن ، اندر ساعت آن رنج بجای ماند[2] . فاما اگر بیش بود ازاین مقدار یا کم بود ، از شمار ریاضت نبود. » آنگاه درباره اقسام ورزش و بازی می‌نویسد : و این حرکت که ورا ریاضت خوانند یا تنها بود بی‌یار ، چون راه‌رفتن بشتاب . و دویدن . وسنگ بر گرفتن . کمان‌کشیدن. و گوی‌زدن. تیرانداختن و طبطات[3] اعنی پهنه باختن . و شمشیر باختن . و آنچه بدین ماند . باز آنچه با یار بود چون کشتی گرفتن و سکندر زدن و کنده جستن و فارح خوردن .

شرح یك بازی

و این آن بودکه دو تن پشت با پشت بنهند وبغلهای دست یك به‌دیگر اندر آرند و چون حمال گاه این مرآن را بردارد و گاه‌آن مراین را بر گیردهمچنین

۱ــ خسته ۲ــ گذارد ۳ــ در متن چنین است ولی در منتهای لغت طبطاب آمده به‌معنی تختهٔ گوی بازی (ناظم‌الاطبا) و همین مؤلف در ذیل «پهنه» می‌نویسد:

۱ــ نوعی از چوگان است وسرش مانندکفچه، وگوی را درآن‌نهاده ودرهوا اندازند.

۲ــ چوبی مخروطی تراشیده که کودکان ریسمانی بر آن پیچند و بر زمین اندازند تا بچرخد . و در فرهنگ معین این بیت از فرخی در ذیل پهنه‌باختن آمده است .

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیك وپهنه بازد و چوگان

و بیت دیگری در ذیل پهنه باز بدینسان نقل شده است :

پهنه بازی وکمند افکنی وچوگان باز ناوك‌اندازی وزوبین‌فکن وسخت‌کمان.

می‌کنند گاه آن بر پشت این بود ستان و گاه این برپشت آن بود ستان و بود که این هر دوتن مریك‌دیگر را کنار گیرند و گـاه این مرآن را از زمی برگیرد و گاه آن مراین را چنانکه ترکان کنند [۱]

سپس **اخوینی** دربارهٔ اهمیت بازیها می‌نویسد: واین بازیها که کودکان کنند ، همه متقدمان نهاده‌اند تا به‌کار دارند مردمان، تا تنهای ایشان درست باشد بدین ریاضات.

شرح بازی دیگر برای دختران : و دخترکان یکی بازی کنند، چنانکه دو تن بیایند و دستهای یکدیگر بگیرند ، این دست راست آن گیرد و آن دست راست این ، و این دست چپ آن گیردو آن‌دست چپ این، هردو بر پای ایستاده ، و هریکی ازیشان خویشتن ستان[۲] بکشند و برگردند و به زفان[۳] چیز می‌گویند تا آن وقت که مانده گردند. سپس نام دوگونه ورزش را بدینسان می‌آورد : وبسیار گونه ریاضت است چون : میدانی و حرمو مالیدنی[۴] که اگر همه یاد کنم دراز گردد . آنگاه مؤلف به تشریح فواید ورزش از لحاظ طبی می‌پردازد و فصلی مشبع درحدود چهار صفحه دراین باره گفتگو می‌کند .

محمد پروین گنابادی

۱ــ در متن نام این بازی فارح خوردن است ونسخه بدل فارخ‌آمده که شاید: مرکب از فا=وا ، باز + رخ بوده است این بازی را امروز در تهران آفتاب مهتاب می‌نامند و به‌هنگام بازی یکی می‌گوید ، آفتاب مهتاب چه رنگه ودیگری می‌گوید: سرخ و سفید و آبی رنگه و در یزد آن را : خشتك پشتك می‌نامند.

۲ــ برپشت خوابیده. ۳ــ زبان ۴ــ در متن چنین است و شاید چربو مالیدنی باشد.

بهشت از دست رفته

اما اینك سرانجام اثر قدوسی نور آشکار می‌گردد ، و از حصارهای بهشت سپیده‌دمی روشن به اعماق شب تاریك می‌جهد .

در زادبوم زبان درخشان فارسی بی‌شمار بوده‌اند کسانی که با شناخت گوهر این زبان آثار شکوهمندی ساخته‌اند ، اما امروز خاص و عام ، بی نیازی به‌درنگ ، می‌گویند : آری ما حافظ داریم و فردوسی ، سعدی داریم و مولوی ، نظامی داریم و عطار ، درخشش شگفت این مردان اندیشه ، این آمیزندگان خاك معنی با آب زیبائی ، چندان بوده است که ستارگان دورتر و شاید همسنگ و همفروغ را درنظر اول پنهان داشته است .

درمهد زبان انگلیسی **جان میلتون** شاعر نیز چنین مقامی دارد، مقامی در مرتبهٔ **شکسپیر و کریستوفر مارلو و کالریج و چوسر** .

میلتون دراثر بزرگش : «بهشت از دست رفته» زندگی جاویدان یافته است. دربارهٔ اوخوانده‌اید و شنیده‌اید . اثر اورا به‌نام « بهشت گمشده » یاد کرده‌اند ویاد می‌کنند، اما این اثرعظیم همچنان درنقاب زبانی بیگانه مانده است، وتنها نام‌آن یا وصف‌آن مشهورعام وخاص است. اکنون که می‌خواهیم به‌وصف آن بپردازیم، اول سخن از نامش می‌گوییم . ما فرزندان آدم بهشت را گم نکرده‌ایم : با گناهی آن را از دست داده‌ایم :

پدرم روضهٔ رضوان به‌دوگندم بفروخت

آن را به‌گندمی یا به سیبی فروخته‌ایم ، آن را از دست داده‌ایم ، آن را باخته‌ایم . این‌که Paradise Lost را به‌زبان فارسی به « بهشت گمشده » برگردانده‌اند ، درست نیست . اثر دیگر میلتون کـه تکملهٔ اثـر نخستین اوست Paradise Regained «بهشت باز یافته» نام دارد . در اثر اول او **آدم نخستین**، به وسوسه‌ای وگناهی بهشت را می‌بازد و دراثر دیگر عیسی مسیح، **آدم دوم** ، باشهادت خود بهشت را به‌آدمیان باز می‌گرداند .

از کسان دیگری که موضوع بهشت وگناه آدم را زمینهٔ‌آفرینش هنری

خود کرده‌اند ، یکی **دانته** ایتالیائی است کـه بهشت و برزخ و دوزخ را نوشته است و دیگری ابوالعلاء معری شاعر و اندیشمند عرب‌است که دراثری به‌نام «رسالةالغفران» با دیدی فلسفی و طنزآمیز به بهشت و دوزخ نگریسته و درآنجا با ادیبان وشاعران و دیگر بزرگان عرب بویژه ادیبان و فاضلان دورهٔ جاهلیت دیدارکرده و گفت وگوها داشته است .

طرح « بهشت از دست رفته » را میلتون بر مبنای کتاب مقدس افکنده است ولی چون هدف‌او ساختن اثری حماسی بوده ناگزیر به **هومرو ویرژیل** نظر داشته است . ویژگی‌هـای دوزخ یا جهان سفلی در آثار کلاسیك پنج رودخانه است ، یکی «لیتی»[1] ، رودخانهٔ فراموشی که مرز گونه‌ای است و ارواح همهٔ مردگان باید برای دخول از آن بگذرند و چهار رودخانهٔ دیگر بنامهای «استیکس»[2] و«آکرون»[3] و«کوکیتوس»[4] و «فلژتون»[5] که نهرهای درد و اندوهند . این بخشی است از جغرافیای منطقه‌ای کـه گناهکاران و شریران در آنجا مأوی می‌کنند . میلتون برای پیروی از نهادهای کلاسیك هرپنج رود را به‌وصف می‌آورد . چهار نهر اندوه و درد از دیدگاه مذهب و فلسفهٔ مسیحی کار او را دشوار نکرده است ، چون این نهرها می‌توانند به دریاچهٔ آتشین دوزخ بریزند و نشانه‌ای باشند برای هوسهای پلید شیطانها ، اما رود لته درانه‌ئید[6] اثر ویرژیل مبین نظریهٔ تناسخ ارواح است . هنگامی که روح از آب این رود می‌نوشد آخرین صورت خود را فراموش می‌کند و برای حلول درصورت جدید آمادگی می‌یابد . این عقیده در شرق نیز رواج داشته است و هنوز حتی عده‌ای از مسلمانان به افسانه‌هائی دربارهٔ تناسخ معتقدند . ارواح شریران به‌قالب جانوران پلید ، مانند خوك ، و ارواح پاك به‌قالب آفریدگان خوب ، مانندکبوتر ، درمی‌آیند ، اما تناسخ با مسیحیت که میلتون مؤمن به‌آن است ، سازگار نیست. ازاین رو میلتون به‌جای آنکه این رود را از جغرافیای دوزخ حذف کند ، تدبیری مـی‌اندیشد ، بـه‌این ترتیب که آن را رودی می‌نامد که شیاطین هرگز از آب آن نمی‌نوشند ، و دراثر اونشانه یاسمبولی است برای‌آگاهی همیشگی شیاطین ازفروماندگی و بدبختی خویش . میلتون برای تطابق جغرافیای دوزخ خود با اوصاف دوزخ کلاسیك هر جا که لازم آمده است ، چنین تدابیری اندیشیده است .

میلتون چنان‌کـه از تاریخ زندگیش برمی‌آید ، مانند **وردزورث** و

1– Lethe 2– Styx 3– Acheron 4– Cocytus
5– Phlegethon 6– Aeneid

کیتس از همان آغاز جوانی آگاهانه اندیشهٔ خود را در مدار شعر قرار داد و آرزویش این بود که روزی اثری حماسی در اوج ارزش و شکوه به‌وجود آورد ، و حماسه‌ای که در ذهن او جان می‌گرفت دو سیما داشت ، سیمائی میهنی و سیمائی مذهبی . او می‌خواست همانگونه که **ویرژیل** روم را در **انه‌ئید** ستوده بود ، انگلستان را مانند **اسپنسر** ، بستاید .

آغازجنگ میهنی درسال ۱۶۳۹ از یك سو مانع ادامه سفرهای میلتون به کشورهای اروپایی شد و از سوی دیگر بر نقشه‌هایی کـه برای پی‌ریزی حماسه‌اش در سر داشت پرده کشید. دراین‌که‌کدام جانب را بگیرد تردیدی نداشت و در ابتدا تصور می‌کرد پیروزی پارلمانی براسقف‌های بی‌رحم وعمال فاسد حکومت، به‌وطن او بهبودی معنوی و روحانی عظیمی خواهد بخشید و او در مقام شاعر وظیفهٔ خود می‌دانست که نقاش چهرهٔ این پیروزی باشد . در این هنگـام در لندن می‌زیست و مدیریت مدرسه‌ای کوچك را داشت و در همین زمان بود که شوق به نوشتن شعری دربارهٔ سقوط و نزول انسان در او بیدار شد . در **ترینیتی کالج** کمبریج نسخه‌ای خطی موجود است که بسیاری ازشعرهای کوتاه میلتون و طرح شعرهای بلند و درامهایی را شامل می‌شود. در میان موضوعهای مختلف موضوع «بهشت از دست رفته» او از همه کامل‌تر و مهمتر است .

بعد از سال ۱۶۴۲ که میلتون دلیل حکومت کلیسا را نوشت تا سال ۱۶۵۵ که آفرینش «بهشت از دست رفته» را آغاز کرد ، بر کسی معلوم نیست که او برای شعر خود چه طرحهایی داشته است . آنچه مسلم می‌نماید این است که زمینهٔ شعرهای او هماهنگ وقایع ملی تغییر می‌یافت . از آنجا که میلتون به‌هموطنان خود و رهبران جبههٔ مطلوب درجنگ میهنی ایمان داشت و این خود می‌توانست شاعر را به ساختن شعری حماسی در ستایش قهرمانی مانند **شاه آرتور** یا **آلفردکبیر** برانگیزد . امـا هنگامی کـه دید هواداران آزادی و برابری در ادارهٔ امور کلیسا همانقدر خشك‌اندیش و بیرحمند که عمال پیشین کلیسا بودند . دیگر نتوانست به‌ساختن حماسه‌ای به‌شیوهٔ مرسوم در دورهٔ رنسانس دل ببندد . آنگاه از محدودهٔ ملیت گام بیرون نهاد و به حیطهٔ تفکر قرون وسطی بازگشت و انسان عام را موضوع اندیشه و هنر خود قرار داد ، انسان عام که درمیان خیروشر تلاش می‌کند . و این است هستهٔ اصلی «بهشت از دست رفته» . با این‌که حکایت را برپایهٔ کتاب‌آفرینش نهاده است ، **آدم و حوا** ، قهرمانان حکایت ، مثال و نشانهٔ مرد و زن‌عادی هستند و **خدا** ، یا نفس خیر برای رستگاری روح آنان با شیطان نبرد می‌کند و او

را شکست می‌دهد آنچه مسلم است این‌که : میلتون در فاصلهٔ سالهای ۱۶۴۲ و ۱۶۵۵ موضوع حماسهٔ خود را تغییر داد وآنچه می‌بایستی قالب نمایشنامه به‌خود بگیرد به صورت حکایت منظوم درآمد . در همین ایام بود که طبیعت بینائی را ازشاعر بازگرفت ، اما با ورود به این ظلمت آفتابهای دیگری در سپهر ذهن شاعر طلوع کرد. اکنون که شاعر چهل وشش‌سال داشت می‌توانست بیشتر وقت خود را بر سر آفرینش اثری بگذارد که در سی و یك سالگی در در افق ذهن او پدیدار شده بود . وی در حدود سال ۱۶۵۵ مجدانه به نظم حکایت «بهشت از دست رفته» پرداخت و این اثر نخستین بار در سال ۱۶۶۷ میلادی به طبع رسید .

موضوع اثر او حماسهٔ ابدی انسان است ، حماسه‌ای چندان وسیع که گسترش آن تا آنجاکه زندگی و اندیشه قلمروایی دارد . میلتون می‌دانست که قصهٔ آدم و حوا تنها در محدودهٔ زمان کتاب **عهد عتیق** نمی‌ماند ، بلکه از دیدگاهی روشن‌تر و وسیع‌تر سرگذشت همهٔ انسان‌ها درهمهٔ اعصاراست . این حقیقت در پایان اثر از هر جای دیگر آشکارتر است . آدم و حوا را فرشتگان خدا از بهشت می‌رانند تا بیرون از بهشت به اتکاء قدرت جسم و اندیشهٔ خود از زندگی بهره برگیرند :

> اشکهایی فرو ریختند ، انگیخته سرشت ، لیکن چه زود قطره‌های اشك را از چهره گرفتند ، پهنهٔ جهان دربرابر آنان گسترده بود ، تا هر جا که خواهند مکانی برای آرامش و آسایش خود بگزینند ، و دراین راه خدای رحمان راهبرشان بود : دست در دست ، سرگردان و بی‌شتاب ، از بهشت‌عدن بیرون آمدند و سفر تنهائی را آغاز کردند.

آدم و حوای او دیگر چهره‌های عتیق و خیالی نیستند ، زن و مردی هستند ساده ، دربرابر مشکلات عادی زندگی در دنیای خاکی ، آزادند که از خیر و شر یکی را اختیارکنند ، هرآن درمعرض خطایند و چون پشیمان شوند و در جبران خطا برآیند خداوند رحیم پناه ایشان است .

« بهشت از دست رفته» در ده‌کتاب به‌نظم درآمده است و با این‌که در دوکتاب اول چهرهٔ محیط و موجودات غیر طبیعی می‌نماید ، میلتون کوشیده است‌که صفات دنیا و زندگی انسانهای روزگار ما را با آن دنیای غیرواقع هماهنگ کند . شیطانهای او قدرت و سیمایی فوق انسانی دارند ، اما مغز آنها شبیه مغز آدمیان عمل می‌کند ، و طرحها و تدبیرهاشان رنگی از سیاستهای انسانی دارد . میلتون در ساختن شخصیت‌های نیك و بد همواره به

تاریخ زندگی بشر در دوران جاهلیت و نیز به حوادث و وقایع کتاب عهد عتیق و اساطیر کلاسیك توجه داشته است . گاه چنان محیط اثر او آشناست که گویی اثری رئالیستی را دربرابر نهاده‌ایم ، روستائیانی که به‌وجود جن و پری عقیده دارند ، و نیز جدلهائی در بارهٔ جبر و اختیار . بدین ترتیب می‌بینیم که از دیدگاه میلتون زندگی آدم و حوا و زندگی انسان روزگار ما و بهتر بگوییم زندگی انسان در ابدیت است .

از آنجا که میلتون در ساختن اثر خود به شیوهٔ کلاسیك حماسه نظر داشته ، ناچار بوده است که زمان و مکان واقعه را محدود بگیرد . نخستین مرحلهٔ عصیان ابلیس است در ملکوت خداوند ، آنگاه در عرش نبردی آغاز می‌شود ، که در پایان آن ابلیس و یارانش را از مسیر هیولای ازل راندند و به دوزخ افکندند ودوزخ جایی است که خداوند آن‌را بابخشی از «هیولا»ی ازل برای آنان خلق کرد . در همین احوال خدا عالم ماده و ساکنان آن، گیاهان وجانوران و انسان را چنان‌که درآغاز کتاب‌آفرینش و نیز درقرآن آمده است ، آفرید. بـه آدم و حـوا باغی بخشید تا درآن زندگی کنند و آنان در این باغ همهٔ آزادی‌ها را داشتند جز خوردن میوه یك گیاه . این گیاه درمسیحیت سیب‌است ودر اسلام گندم ، ومیوه‌ای‌است که معرفت‌می‌بخشد. باوجود ممنوع کردن این میوه ، خداوند برای آزمایش انسان ابلیس را به فریفتن آنان می‌گمارد و ابلیس پیروز می‌شود . و این گناه نخستین آدم و فرزندان اواست، گناه وسوسهٔ شناختن و دانستن و به‌این ترتیب آدمیان فاسد می‌شوند .

حدوث اشتیاق به دانستن ازآنجا که انسان را ازطبیعت دورکرد فساد انگاشته‌شد واین‌فساد چه‌ازنظرعلم چه‌ازنظرمذهب قابل‌توجیه است. انسان‌سالم کسی بود که با پیروی از قوانین خداوند یا علت‌العلل در بهشت یـا جنگل می‌زیست و از نعمت‌های موجود بهره می‌یافت . همین‌که اندیشه و اشتیاق به ادراك رموز در او حادث شد ، از امـر خداوند سرپیچید ، در عالم رها شد و دوران رنج و بلای او آغازگشت، و باز بنابر روایت مذهبی ابلیس مطرود اجازه یافت کـه روی زمین در میان فرزندان آدم زندگی کند و آنـان را بفریبد . مبارزه همچنان ادامه می‌یابد تا آنکه **عیسی** ، انسان مسیح شده ، ابلیس را مغلوب می‌کند . غلبهٔ او بر ابلیس ابتدا با پایداری‌اش در بیابان دربرابر وسوسه‌های او و بعد با شهادتش بـر صلیب انجام می‌گیرد و این کفاره‌ای است که **آدم دوم** برای گناه **آدم اول** می‌دهد . به‌این‌ترتیب میلتون طرح اثرش را بر چهار واقعه نهاده است : عصیان ابلیس ، انحراف انسان ،

مقاومت مسیح دربرابر وسوسهٔ ابلیس و شهادت مسیح .

ارسطو در **بوطیقا** یا فن شعر خود می‌گوید که بهترین طرح تراژدی آن است که جنبهٔ پریپتیا[1] داشته باشد . این کلمه را امروز به طنز ترجمه می کنند. جنبهٔ طنزی اثر میلتون دراین است که عمل آدم و حوا به جای آن که به نابودی منجر گردد و عذاب الیم بیاورد ، با ندامت آنان از مسیر سعادت بیرون نمی‌رود و خداوند آنان را می‌بخشاید . این طنز در خسران ابلیس نهفته است . وی بر خدا عاصی شده است و می‌پندارد که اگر آدم و حوا را نیز به طغیان وادارد ، آنان نیز راه شرارت در پیش خواهند گرفت . اما فراموش می‌کند که گناه خود او ازگناه آنان بسی گران‌تر است ، زیرا او در انتخاب گناه کاملاً مختار وآزاد بوده است. اما گناه آدم و حوا نیمی بر عهدهٔ خود آنان و نیم دیگر ناشی از فریب ابلیس بوده است . به‌این ترتیب آنچه باید نتیجه‌ای چنان می‌داشت ، برخلاف انتظار نتیجه‌ای چنین داشته است ، و این خود گویای طنز میلتون است. با این تصویر کلی می‌بینیم که میلتون نه به خیر مطلق معتقد است نه به شر مطلق ، و زندگی انسان را آمیزه‌ای از این هردو می‌داند .

اگر، چنان که مولوی می گوید ، ما از سخنان رهبران مذهبی که در واقع رهبران بشریت در جهان ماده ومعنی بوده‌اند، مغز را برداریم وپوست را پیش خشک‌اندیشان بیندازیم ، می‌توانیم به حقایق تمثیل‌ها و کنایات و استعارات مذهبی پی ببریم. آنگاه می‌بینیم که انسان درفردیت خود شامل نیکی یعنی خداوند وبدی یعنی ابلیس است وآنچه فردیت‌اورا می‌سازدطبیعت است[2].

عالم کبیری که میلتون دربهشت از دست رفته تصویر می کند، باآن که ریشه‌ای در خیال و پیش گفته‌ها دارد ، بسیار منظم و روشن است . وی در زمانی زندگی می‌کرد که هنوز علم چندان توسعه نیافته بود و مردم ساده فرق میان تشبیه و استعاره و تمثیل را با واقعیات نمی‌دانستند . اگر میلتون تصویری واقعی از دوزخ و گناه می‌دهد ، دلیل برآن نیست که او به چنین جغرافیایی از دوزخ و چنین گناه و کیفری عقیده داشته است. در جغرافیای او از عالم امکان ، **بهشت** ، **عرش** یا **ملکوت** هست که دیواری از بلور دارد ، و در زیر آن با فاصله‌ای نامعین تودهٔ ظلمانی هیولا ، که مادهٔ آفرینش‌است. در فاصلهٔ این‌دو منطقه‌ای است که از نور عرش بهره می گیرد ، و مرز آن جایی است که نه نور است و نه ظلمت ، بلکه آمیخته‌ای است از هر دو .

۱— Peripeteia

۲— برای این معنی به کتاب « مرد گرفتار » از نویسندهٔ این مقاله رجوع کنید .

هنگامی که فرشتگان مطرود از بهشت رانده شدند ، خداوند زندانی به نام دوزخ برای آنان آفرید و این زندان در اعماق هیولای ازل قرار داشت .

بهشت از دست رفته در سال ۱۶۶۷ در یك مجلد ودر ده بخش منتشر شد و میلتون نام هر بخشی را کتاب گذاشته است که برگردان بهتر آن به فارسی کلمهٔ دفتر است . در دو سال بعد چند بار تجدید چاپ شد تا این‌که میلتون درسال ۱۶۷۴ تغییراتی درآن داد وآن را به دوازده دفتر تقسیم کرد که این خود تأثیری بود از روش ویرژیل .

اینك برای آشنایی با بیان او بخشی از آغاز کتاب را به فارسی برمی‌گردانیم و بدیهی است که این نمونه هرگز مبین زبان وفن زبان‌آوری و نظم سخن میلتون نخواهد بود :

از نخستین نافرمانی انسان بگو ،
و از میوهٔ درخت ممنوع ، که طعم مرگ‌آور آن
مرگ را به جهان آورد ، ونیز همهٔ غمهای ما را و خسران عدن را
تا آن‌که انسانی والاتر رستگاریمان داد ،
و مسند سعادت را بازگرفت ،
از اینها سخن سرکن ، ای الههٔ شعر ، که از فرازکوه حوریب در سینا ، به‌شبانی وحی در دادی :
شبانی‌که نخستین‌بار به برگزیدگان چگونگی پدیدآمدن‌آسمان‌ها وزمین را ازهیولای ازل‌آموخت، یا اگر ترا خوش‌ترمی‌آید،
کوه صهیون و جویبار شیلوه‌که شتابناك ازبر معبد خداوند می‌گذشت ،
من ترا بیاری سرود خودکه‌گویای حوادث است می‌خوانم، سرودی‌که نمی‌خواهد با میانه‌پردازی تا فراز کوه آلونیا اوج گیرد ، زیرا که در پی چیزی است
که تاکنون به نثر یا به نظم هیچ‌کس در آن طبع نیازموده است
وبرتر ازهمه، ای روح‌بزرگ ،که دل پاك وراست‌را از همهٔ معبدها برتر می‌دانی ،
مرا نکته‌آموز باش ، زیرا که دانندهای ،
توازآغاز بودی، وبا بالهای عظیم وگسترده ،کبوترواربرورطهٔ هیولای ازل نشستی
و آن را نطفه‌پرور ساختی : آنچه را که در من تاریك است
روشنی بخشی ، وآنچه را که پست است برآر و مایه‌ور کن
تا در اوج این گفتار عظیم آن قدرت ابدی رابشناسانم ،
و رفتار خداوند را با آدمیان توجیه کنم۱

محمود کیانوش

۱ـ در تهیهٔ این مقاله از مقدمه‌ای که E. M. W. Tillyard بر « بهشت از دست رفته » نوشته است استفاده کرده‌ایم .

از : یوری یاکوولوف*

پسرك خواب آلود

در همهٔ مدت درس خمیازه‌های خشم‌آوری می‌کشید . چشمانش را می بست ؛ بینیش را بالا می‌برد ، و آرواره‌های بزرگش را از هم می‌گشود. پس از آن سرش را به سختی می‌فشرد تا خواب را از سر خود براند و مشتاقانه به تخته سیاه خیره می‌شد. لختی نمی‌گذشت که خمیازه را از سر می‌گرفت.

ژنچکا پرسید : «چرا خمیازه می‌کشی .» و گمان کرد که این کار او از بی‌حوصلگی‌است. ولی به‌پرسشش پاسخی داده نشد، زیرا مخاطب اوموجودی آرام و بی‌سر و صدا بود .

روزی یك دسته ترکهٔ نازك به کلاس آورد و آنها را در تنگ آبی گذاشت . همه از دیدن آنها خندیدند و حتی برخی از بچه‌ها خواستند با آنها سقف کلاس را گردگیری کنند .

آنها را از بچه‌ها پس گرفت ، دوباره درآب نهاد و از آن‌پس هرروز آبشان را عوض می‌کرد .

ژنچکا هم به او می‌خندید . ولی یك روز ترکه‌ها شکفت و از گلهای کوچك ارغوانی پوشیده شد. برگهای آبی روشن ، به‌شکل قاشق ، ازجوانه های آماس‌کرده سر برآورد . دربیرون ، آخرین دانه‌های برفی که به‌آرامی آب می‌شد ، هنوز می‌درخشید .

همه برای تماشا در جلو پنجره گردآمدند. آنان می‌کوشیدند تا عطر ملایم و دلچسب گلها را جذب کنند . آنها را با هیاهو بو می‌کردند و می پرسیدند که این گلها چیست و چرا اینك گل کرده است.

او زیر لب گفت : «به‌این گلها چای مرداب می‌گویند .» و سرش‌را برگرداند .

---

* Yuri yakovlov نویسندهٔ معاصر شوروی .

مردم بدین‌گونه آدمهای کم‌حرف بدگمان می‌شوند . کسی نمی‌داند در مغز آنها چه می‌گذرد و آیا نیك اندیشند یا خود بداندیش. دوست دارند کـه آنان را بداندیش انگارند . آموزگاران نیز چنین شاگردان خاموش را دوست ندارند ، زیرا با آن که درکلاس خاموش می‌نشینند ، ولی هنگامی که به‌پای تخته‌سیاه برده می‌شوند ، هر کلمه را به‌سختی می‌توان از دهانشان بیرون کشید .

بچه‌ها : آموزگارشان را جلوی خودش ژنچکا می‌خواندند ، ولی نـام محترمانه‌اش یوگنیا ایوانوونا[1] بـود . او موجودی باریك و ریزه بود ، بـا اندك‌عیبی در چشم ، موهایش را چون دم اسب می‌بافت و یقهٔ پیراهنش آدمی را به یاد یوغ اسب می‌انداخت و پاشنهٔ کفشهایش شکل نعل اسب را داشت . او درحالی‌که نعلهایش از برخورد به‌زمین صدا می‌کرد ، و موی دم اسبیش در دست نسیم به هرسو می‌وزید ، به‌راه خود می‌رفت . می‌شنید که رهگذران می‌گفتند : «هش ، اسب» ولی او دوان می‌رفت ... صدای تق ـ تق نعلهایش کم‌کم می‌مرد .

ژنچکا دریافت که هر روز هنگام نواختن زنگ پایان آخرین درس ، پسرك خاموش از جایش برمی‌خیزد و شتابان ازکلاس بیرون می‌رود ، باسرو صدا از پله‌ها فرود می‌آید ، کتش را برمی‌دارد و همچنان‌که می‌دود ، آنرا دربر می‌کند و ناپدید می‌شود . آیا با این شتاب به‌کجا می‌رفت ؟

در خیابان باسگ سرخ‌آتشین رنگی دیده شده‌بود که موهای ابریشمین بلندی به‌سان زبانه‌های آتش داشت . ولی‌کمی بعد ،کسی او را باسگی دیگر گونه دیده بود که ماهیچه‌های پیچ درپیچ و گره خورده‌اش پشمهای کوتاهش را چین‌ـچین می‌کرد .

زمانی دیگر ، سگ نیمسوزی در زنجیر داشت با پاهای کج و کوتاه. همه‌جای سگ‌سیاه زغالی نبود ، بلکه گرد چشمانش و روی سینه‌اش لکه‌های قهوه‌ای سوخته‌ای دیده می‌شد . بچه‌ها حرفهای زیادی دربارهٔ پسرك کوستیا می‌زدند . برخی تأکید می‌کردند : «او یك سگ شکاری‌گیر آورده و به‌شکار مرغابی می‌رود .»

گروهی می‌گفتند : «احمق ! اویك سگ آلمانی اصیل دارد که باآن به‌شکار گاو وحشی می‌رود . خناق ببردش .»

دیگران مسخره‌کنان می‌خندیدند و می‌گفتند : « پوف ! شما که سگ شکاری را از سگ نگهبان تشخیص نمی‌دهید .»

1— Yevgenya Ivanovna

ولی گروهی هم بر آن بودند که او سه‌سگ دارد . جمعی نیزمی گفتند که او اصلاً سگی ندارد .

داستان سگ شکاری ، سگ آلمانی و سگ نگهبان چه بود ؟

پدر و مادر کوستیا دربارهٔ سگها چیزی نمی‌دانستند. آنها درخانه سگ نداشتند . هنگامی که ازکار برمی گشتند ، پسرشان را می‌دیدند که برسرمیز نشسته است و مشقهایش را می‌نویسد. اوتا دیری از شب همان گونه می‌نشست. چگونه می‌توانست با سگ شکاری ، سگ آلمانی یا سگ نگهبان سر و کاری داشته باشد ؟

کوستیا یك‌ربع پیش از پدر و مادرش خود را بخانه می‌رساند و فرصتی داشت تا موی سگها را از سر و روی خود بسترد .

بجز آن سه تا ، سگ چهارمی نیز می‌بود ، سگ غول پیکری بـا سر بزرگ از آن سگها که در کوهپایه به‌یاری مردمی که در طوفان و بهمن گیر کرده‌اند، می‌شتابد . شانه‌های استخوانیش از میان موهای زبر ژولیده‌بیرون جسته ، چشمان درشت فـرو رفته‌اش سوگوارانه به جهان دوخته شده بـود و پنجه‌های سنگین شیروارش، که می‌توانست هرسگ دیگری را به‌ضربهٔ کوچکی از پای درآورد ، آرام و افسرده حرکت می‌کرد .

هرگز کسی کوستیا را با این سگ ندیده بود .

زنگ پایان درس، چون علامت پرتاب موشك ،کوستیا را بدان زندگی اسرارآمیزی فرا می‌خواند که برای دیگران به‌سان کتابی فرو بسته بود . با آن که ژنچکا محتاطانه او را می‌پایید ، بـرای لحظه‌ای که چشم بر می گرداند ، کوستیا ، چون دودی در هوا ، ناپدید می‌شد .

یك‌روز او دیگر نتوانست بیش از آن خود را از کنجکاوی بازدارد و درپی کوستیا روان شد . پروازکنان از کلاس بدرآمد ، صدای نعل کفشهایش در پلکان پیچید و کوستیا را هنگامی که از در بیرون می‌رفت پیدا کرد . در خیابان به‌دنبالش براه افتاد .

کوستیا به خانه دوید ـ درخانهٔ کهنهٔ سبزرنگی زندگی می‌کرد . پس از پنج ـ شش دقیقه باردیگر نمایان شد .

ژنچکا در پس پیش آمدگی دیواری چشم‌براه ماند . کوستیا دوان از کنارش گذشت . او نیز شتابان در پیش رفت . هیچ رهگذری گمان نداشت که این دختر اندکی لوچ همان یوگنیا ایوانوونای آموزگار باشد .

کوستیا درپس کوچه‌ای پیچید و در جلوخان خانه‌ای ناپدید شد. دختر صدای زنگی شنید. بی‌درنگ آوای زوزهٔ آرامی برخاست که باصدای کشیده

شدن پنجه‌های نیرومندی بر در خانه همراه بود . آنگاه زوزه جای خود را به‌پارسی ناشکیبا داد و پنجه‌کشیدن نیز به‌ضرب یکنواختی بدل شد .

کوستیا از بیرون در گفت : «آرتیوشا ساکت ، یك دقیقه صبر کن .»

در گشوده شد و سگ سرخ آتشینی به‌سوی کوستیا جست . سگ پنجه های‌پیشینش را برشانه‌های‌کوستیا نهاد و با زبان دراز سرخ فامش دیرزمانی به‌لیسیدن چشمان ، بینی و گونه‌های پسرك پرداخت .

بی‌آنکه ژنچکا صدای پارس یا خش‌خشی بشنود ، پسرك و سگ از پله ها بزیرآمدند وشتابان به‌خیابان‌جستند. آنهااغلب ژنچکا را پشت‌سر می‌نهادند ولی او سر بزنگاه خود را می‌رساند .

کسی به او توجه نداشت . سگ گرد میدان می‌گشت ، دور خود می چرخید و چون پسرکان پاهایش را به‌هوا بلند می‌کرد و در همه حال پارس می‌کرد ومی‌کوشید تابجهد وگونه‌ها و بینی‌کوستیا را بلیسد . زمانی آن دو یکدیگر را دنبال‌کردند و سرانجام بناخواه روانهٔ خانه شدند .

آنان نزد مرد کوچك‌اندامی رفتند ،که با چوب زیر بغل راه می‌رفت، و سگ خود را به تنها پای او می‌مالید .

کوستیا گفت : « ما گردش امروزمان را کردیم . فردا می‌بینمتان.»

مرد گفت : «ممنونم.»

سگ دور شد و هنگامی‌که از پله‌ها بالا می‌رفت گویی شعلهٔ آتشی بالا می‌دوید . اینك آنان برای بار سوم در خیابان براه افتاده بودند. سرانجام به ساختمان دو طبقه‌ای در ته یك حیاط رسیدند ، سگی در ایـوان یکی از آپارتمانها ایستاده بود وپنجه‌های پیشینش را بر نرده‌ها نهاده بود . گونه‌های استخوانی برجسته و بینی کوتاه همواری داشت . چشمانش به‌در حیاط دوخته شده بودند و هنگامی‌که کوستیا را دیدند از شادی درخشیدند .

کوستیا همچنان‌که به‌سوی ایوان می‌دوید فریاد زد : «آتیلا ، آتیلا» سگ زوزهٔ شادمانه‌ای کشید . کوستیا به انباری دوید ، نردبانی آورد و به ایوان تکیه داد . هنگامی کـه نردبان درپای ایوان جای گرفت ، کوستیا سگ را یاری کرد تا فرود آید و ژنچکا دیدکه یك پای سگ لنگ است.

کوستیا اندکی خوراك از یك بستهٔ روزنامه‌ای درآورد . سگ گرسنه بود. او شتابان می‌خورد گاهگاه به کوستیا می‌نگریست ، چنان‌که گویی با او سخن می‌گوید .

همین‌که سگ خوراکش را خورد ،کوستیا پشتش را نوازش کرد و او را به‌زنجیری بست و با خود برد .گوشه‌های فرو افتادهٔ لبان سیاه سگ ، با

جستی که در هر قدم می‌زد ، به‌لرزه می‌افتاد و او پیوسته می‌کوشید تا پای دردمندش را برزمین ننهد .

هنگامی که پسرك و سگ‌حیاط را ترك کردند، ژنچکا شنید که سرایدار می‌گفت: «سگ راتوی ایوان گذاشتند و رفتند . داشت از گرسنگی می‌مرد. چه آدمهایی پیدا می‌شود .»

وقتی کوستیا از سگ جـدا شد ، سگ بـا نگاهی مهربان در پیش نگریست . چهره‌اش با چینهای تیره‌ای پوشیده شد ، چین ژرفی بر پیشانیش افتاد و دم‌کنده وارش به‌آرامی جمع شد .

ژنچکا دریافت که دوست دارد درکنار سگ بماند ولی کوستیا شتابان دور شده بود .

در ساختمان دیگر جوانك بیماری در طبقهٔ هم‌کف زندگی می‌کرد که سگی از نژاد آلمانی داشت . سگی به‌رنگ نیمسوز . ژنچکا در کنار پنجره ایستاد و گفتگوی کوستیا و جوانك را شنید .

جوانك گفت : «سگ منتظر تو بود .»

کوستیا پاسخ داد : «تو ناخوشی ، نباید به‌فکر سگ باشی .»

جوانك تصدیق کرد : «من ناخوشم ... نگران او نیستم . ممکن‌است دوچرخه‌ام را ، اگر نتوانم سوار شوم ، به‌تو بدهم ؟»

ـ من دوچرخه‌ات را نمی‌خواهم .

ـ مادرم‌می‌خواهد سگ‌را بیرون کند کسی نیست تاصبح‌ها اورا بیرون ببرد.

کوستیا پس از لختی اندیشه گفت : « من می‌برمش ، فقط باید صبح خیلی زود پیش از مدرسه این‌کار را بکنم .

ـ درخانه ناراحت نمی‌شوی ؟

ـ نه‌یك جوری درستش می‌کنم . اگر مرا اینقدر خواب‌آلود می‌بینی برای این‌است که مشقهایم را شبها دیروقت می‌نویسم .»

ـ اگر حال من دوباره خوب بشود باهم به‌گردش می‌رویم .

ـ حالت حتماً خوب می‌شود .

جوانك بیمار پرسید : «سیگار می‌کشی ؟»

کوستیا پاسخ داد : «نه ، سیگارکش نیستم .»

ـ منهم همین‌طور .

ـ خوب ، ما دیگر می‌رویم ، تو هم استراحت کن . «لاپوت» بیا.

کوستیا ، با لاپوت ، سگ آلمانی بیرون آمد . اندکی بعد آن دو در خیابان می‌گشتند .

ژنچکا به‌دنبالشان رفت . او می‌خواست با کوستیا دربارهٔ سگهایی که به آنها خوراك می‌دهد، به گردش می‌برد و می‌کوشد تا وفاداریشان را نسبت به آدمی پاسداری کند ، با کوستیا گفتگو کند . ولی همچنان خاموش در پی این شاگرد مدرسه‌ای که در کلاس آنچنان خمیازه‌های پی‌درپی می‌کشید و آن‌سان دیر جوش بود ، روان شد . اینك در نگاه پسرك دگرگونیی پدیدار بود . همچون شاخه‌های برهنه‌ای که به کلاس آورده بود .

گردش سگ بپایان رسید و به‌خانه باز گردانده شد . کوستیا باز هم به‌جای دورتری رهسپار شد . ژنچکا همچنان درپشت سر رهگذران پنهان می شد و پسرك را دورا دور دنبال می‌کرد . اینك دیگر ساختمانها چندان بلند نبود و رهگذران کمتر شده بودند .

آنان به کنار شهر رسیدند ، به جایی که توده‌های ماسهٔ ساحلی آغاز می‌شد . پاشنهٔ بلند کفشهای ژنچکا راه رفتنش را در ماسه‌های لغزنده ، بر روی ریشه‌های باریك پرگره دشوارمی‌ساخت ، و سرانجام یکی‌از پاشنه‌هایش کنده شد .

اینك در کرانهٔ دریا بودند .

دریا صاف وآرام‌بود. موجها خود را به‌کرانهٔ پست‌پرتاب نمی‌کردند، بلکه آرام و بی‌شتاب بر روی ماسه می‌غلطیدند ، آهسته و بی‌صدا باز می گشتند و خطی از کف سفیدرنگ درپشت سر می‌نهادند. دریا حالتی خسته و خواب‌آلود داشت .

کوستیا برروی شنها براه افتاد ، سرش را در برابر باد بزیر افکنده بود . ژنچکا کفشش راکند ـ باآنکه ماسهٔ سرد و نمناك کف‌پایش‌را می گزید، پابرهنه رفتن برایش آسانتربود. تورهای ماهیگیری با چوب‌پنبه‌های گرد، برای خشك شدن به‌تیرهای چوبی آویخته شده بود و اینجا وآنجا زورقهای وارونه بچشم می‌خورد .

پس از پیمودن راهی اندك دراز و شگفت‌آور ، ژنچکا سگی را بر لب دریا دید . او بی‌جنبش ، در حالتی سخت شگفت‌انگیز ایستاده بود سگ‌سری بزرگ ، شانه‌های پیش‌آمده و دمی فرو افتاده داشت . نگاهش به‌دریا دوخته شده بود و چشم براه کسی داشت .

کوستیا پیش سگ رفت ، ولی سگ حتی سرش را هم بر نگرداند . چنان بود که گویی صدای کوستیا را نمی‌شنود . دست پسرك در میان موهای آشفته‌اش دوید و دم سگ اندك تکانی خورد .

کوستیا نشست و از بستهٔ روزنامه‌ای کمی‌نان و بازماندهٔ خوراك خودش

را درآورد و در پیش سگ نهاد، ولی سگ حرکتی نکرد . پسرك به‌نوازش سگ پرداخت و به آوایی دلجویانه گفت : « خوب دیگر ، بیـا پسر ، بیا یك کمی بخور » .

سگ با چشمان درشت غمگینش نگـاهی به او کرد و باز به دیدبانی پرداخت .

ژنچکا در پس تورهای ماهیگیری پنهان شده بود، گرچه او هم‌آرزو داشت برود و سگ را نوازش کند و به خوردن وادارد .

کوستیا پـاره‌ای نان برداشت وآنرا به دهان سگ گذاشت ـ سگ آهی کشید ـ آهی بلند ، مانند آه انسان ـ و آهسته نان را جوید . با بی‌میلی می‌خورد ، چنان‌که گویی سیر است . یا چیزی بهتر از پورهٔ سرد و تکه گوشتی که ازسوپ‌درآورده باشند، خورده است. درست به‌اندازه‌ای می‌خورد که زنده بماند چشم براه کسی بود تا از دریا بیاید.

وقتی همهٔ غذا خورده شد ،کوستیا گفت : « بیا برویم گردشی بکنیم.»

سگ دوباره به پسرك نگاهی کرد و مطیعانه در کنارش براه افتاد . پنجه‌هایی درشت رفتاری بزرگوارانه و همچون رفتار شیر داشت . جـای پاهایش از آب پرمی‌شد .

پسرك وسگ بافراغت درکرانه گردش کردند. کوستیا به سگ می گفت: « توسگ خوبی هستی، تو به صاحبت وفاداری . ولی با من بیا. قول شرف می‌دهم او دیگر برنمی‌گردد . او مرده » .

سگ خاموش بود. هنوزچشم ازدریا برنمی گرفت .کوستیا نمی‌توانست او را متقاعد کند . سگ چشم‌براه بود .

پسرك پرسید : « باید با تو چه بکنم ؟ تو خودت به تنهایی‌نمی‌توانی کنار دریا زندگی کنی. باید جایی پیدا کنی.»

آن‌دوبه‌انتهای تورهای ماهیگیری‌آمدند،کوستیا برگشت وآموزگارش را دید . اوپابرهنه روی ماسه‌ها ایستاده وکفشهایش را زیربغلش گرفته بود. نسیم دریا گیسوی دم‌اسبی او را می‌رقصاند.

ژنچکا غمگین پرسید: « می‌خواهی سگ را چکارکنی؟ »

پسرك پاسخ داد: «او هیچ وقت برنمی‌گردد . ولی سگ باورنمی‌کند که اربابش مرده » . ازدیدن آموزگارش هیچ شگفتی درچهره‌اش پیدا نبود. ژنچکا به سوی سگ رفت. سگ به‌آرامی خرناسه کشید ، ولی نه پارس کرد و نه بسوی دختر دوید .

ـ بیرون یك قایق کهنه بـرایش لانه‌ای درست کرده‌ام . برایش غذا

می‌آورم. اوخیلی لاغر است . دفعهٔ اول گازم گرفت .

ـ گازت گرفت ؟

ـ دستم را . حالا کاملاً خوب شده. رویش ید مالیدم .

ـ چند قدم که رفتند پسرك گفت : «سگها همیشه منتظر می‌مانند . حتی تا روز مرگ . . شما کمکشان می‌کنید.»

رنگ دریا تیره شد و کمی گرفته به نظر می‌آمد . تیرگی آسمان بر موج‌های خفته فرومی‌افتاد . کوستیا و ژنچکا سگ را دیدند کـه به جایگاه دیدبانیش می‌رفت ، جایی که زورقی به‌پهلوی راست در کنار دریا افتاده و به کندهٔ چوبی تکیه داده شده‌بود، تابرای سگ لانه وپناهگاهی باشد. سگ بر روی ماسه‌ها نشست و درعالم انتظار درونیش فرو رفت .

***

روز بعد ، در ساعت آخردرس ،کوستیا چرت زد . پی درپی خمیازه کشید ، سرش به روی بازوانش افتاد و به خواب سنگینی فرو رفت . نخست کسی توجهی نکرد. ولی اندکی بعد چندتن خندیدند .

ژنچکا دیدکه چه شده است. گفت : «ساکت باشید، ساکت.»

وقتی چنین گفت بچه‌ها اطاعت کردند وچون موش ساکت شدند.

ژنچکا به نجوا پرسید : « می‌دانید او چرا خوابیده ؟ حالا برایتان خواهم گفت . »

زنگ پایان درس نواخته شد . صدای آن بلند و طولانی بود . ولی کوستیاآن را نشنید. سخت درخواب بود .

یوگنیا ایوانوونا ـ ژنچکا ـ بالای سرپسرك خفته ایستاد ، دستش را بر شانهٔ اونهاد وبه‌آرامی تکانش‌داد. اوبیدار شد و چشم گشود .

ژنچکا گفت : «زنگ زده شده ، وقت رفتن است. »

پسرك ازجا پرید ،کیفش را برداشت و لحظه‌ای بعد درپس در ناپدید شد .

ترجمهٔ : **غلام‌حسین صدری افشار**

جولین هکسلی*

آیا جنگ اجتناب ناپذیر است؟

برای آن که به‌این سؤال پاسخ دهیم که آیا بنی‌آدم دارای غریزهٔ جنگ است یا نه ، نخست باید دو اصطلاح « جنگ » و « غریزه » را تعریف کنیم . لکن سؤال اساسی و عملی این است که آیا سعی در جلوگیری ازجنگ کار باارزشی است یا نه . زیرا اگر جنگ در انسان امری غریزی باشد ، تنها راه جلوگیری ازآن به‌وجود آوردن ذریه‌هایی برگزیده از آدمیان به‌طریق علمی و اصلاح نژاد است کـه بتوان غریزه جنگ را در آنها تقلیل داد یا از بین برد ویا تلطیف و تعدیل کرد ـ درست‌به همان گونه که انسان ازطریق انتخاب و تربیت سبعیت غریزی گرگ راتغییر داده و آن را با سگ دوست گردانیده ، یا چنین کاری را در مورد حیوانات مختلف انجام داده است .

هرگاه ما از غریزه جنگجویی برخوردار باشیم ، حتی بهترین ماشین اجتماعی یا اقتصادی یا سیاسی ضد جنگ فقط می‌تواند تکرر جنگ را تقلیل دهد یا شاید فقط تجلیات آن را دگرگـون سازد ـ لکن هرگز از بروز جنگ جلوگیری نخواهد کرد . اما اگر چیزی به عنوان غریزه جنگ در سرشت ما نباشد ، دراین‌صورت امید هست که بتوان کار مؤثری دراین زمینه انجام داد و جنگ را یکسره از میان برداشت ، یا این‌که ممکن است آن‌را تا سرحد یك کنجکاوی غریب یا پدیده‌ای محلی و اساساً غیر مهم پایین‌آورد.

---

* Julian Huxley زیست شناس و دانشمند معاصر انگلیسی نوهٔ تامس هنری و برادر بزرگ آلدوس هکسلی ، متولد سال ۱۸۸۷ . جولین هکسلی چند سالی مدیریونسکو بود. این مقاله پس از اتمام جنگ جهانی دوم ، در فوریهٔ ۱۹۶۴ ، نوشته شده است . در وضع کنونی که جنگی بیرحمانه در حال درو کردن ملتی دلیر و تهی‌دست است ؛ انتشار چنین مقاله‌ای از عالمی صاحبنظر مناسبتی تمام دارد. (مترجم)

سنجاب خاکستری امریکایی که از برجدید به انگلستان آورده شده ، سنجاب قرمزرنگ بومی انگلیسی را در قسمت اعظم خاك جزیره بریتانیا تار و مار کرده ، ولی این امر متضمن جنگ نبوده است . ما از جنگ علیه میکربهای بیماری یا آفـات سخن می‌گوییم ، اما در اینجا کلمهٔ جنگ را به‌طور استعاره به‌کار می‌بریم . موقعی که نوعی حیوان نوعی دیگر را طعمهٔ خویش می‌سازد ، باز هم موضوع جنگ چندان مطرح نیست. می‌گوییم کـه شیر دشمن طبیعی گورخر ، یا جغد دشمن موش است ؛ اما در اینجا هم کلمهٔ دشمن صورت استعاره دارد . کلمهٔ دشمن به مفهومی متفاوت از آنچه در یك جنگ بشری مورد نظر است ، استعمال می‌شود .

جنگ فقط یك معنی دارد : ستیز سازمان یافته میان گروه‌هایی از یك نوع حیوان ، به منظور تحمیل خواست یك گروه بر گروهی دیگر. به‌طور دقیق‌تر ، معنی جنگ ستیز جسمانی و مادی سازمان یافته‌ای است ، و جنگ را من به این مفهوم به‌کار خواهم برد ــ گواین‌که می‌توان دامنهٔ شمول آن را بسط داد تا انواع دیگر ستیز گروهی ، از قبیل جنگ اقتصادی ، جنگ تجاری، یا جنگ طبقاتی را در خود گیرد .

به موجب این تعریف ، فقط سه گونه حیوان وجود دارد که به جنگ دست می‌یـازد : انسان ، و دو نوع حشرهٔ اجتمـاعی ــ بعضی از موران و زنبوران .

فعالیت‌های حیوانی دیگری وجود دارد که نمودار مرحله‌ای ازجنگ به مفهوم اخص آن است ــ نبرد برسر خطه تخم‌ریزی یا تغذیه ، کـه میان برخی از پرندگان ، ماهی‌ها و تعدادی از پستانداران صورت می‌گیرد. لکن آن را جنگ واقعی به‌شمار نتوان‌آورد، زیراکه متضمن پیکارمیان گروه‌هایی که برای همین منظور سازمان یافته باشند ، نیست .

مع‌الوصف ، هنگامی‌که میان موردانی‌که لانه‌شان به هم نزدیك است ، بر سر قلمرو خوراك پیکاری در می‌گیرد ، این را جنگ می‌گوییم ، چرا که یك دسته می‌خواهد قلمرو خود را به زیان دیگری وسعت دهد . هنگامی که هر دو دسته هم‌قوه باشند ، یکدیگر را تا آخرین واحد نابـود می‌کنند و چه درس اخلاقی بزرگی برای بشر!

معهذا این‌نوع پیکار جنبهٔ ابتدایی دارد و با پیکارهای تخصصی بعضی از انواع موران قابل مقایسه نیست . نوعی مورچه ازطریق جنگهای سازمان یافته به‌منظور برده‌گیری، بطورگروهی به‌لانهٔ مورچگان دیگرحمله می‌برند، تخم‌آنها را به‌لانهٔ خود حمل می‌کنند تاآنها را هنگام رشد برده خودسازند.

اما جالب ترین جنگ مورچگان ، میان لانه‌های همجوار مورچگـان « مال اندوز » به‌وقوع می‌پیوندد. مورچگان مذکوردانه‌های گیاهان مختلف وحشی را جمع‌آوری کرده در انبارهای زیرزمینی ذخیره می‌کنند. گاهی‌ازاوقات مورچگان مجاور به انبارهای غله که به‌لانهٔ مورچگان دیگر تعلق‌دارد یورش برده و دست تطاول به مال همسایه دراز می‌کنند . میان زنبوران عسل نیز بر سر تصاحب عسل ذخیره شده نبرد در می‌گیرد .

بدین ترتیب ، تکامل‌یافته‌ترین نوع جنگ میـان حشرات اجتماعی ، برسر مال و منال ـ خوراك و برده ـ درگیر می‌شود .

ازلحاظ منظوری‌که داریم، مهم‌ترین جنبهٔ جنگهای حشرات اجتماعی این است کـه آنها واقعاً مبنای غریزی دارند . در جنگ میان لانه‌هایی از موران کـه از نوع واحدی هستند تاکتیك جنگی در هر دو طرف عیناً یکی است ، و بنابراین موضوع معمولا فقط برحسب تعداد سپاهی‌لشکر فیصله می یابد . لکن ، درجنگ میان انواع مختلف مورچگان ، شیوه‌های نبرد به‌طور غریزی متفاوت است ، و از این لحاظ ممکن است یك نوع بر نوعی دیگر امتیازی واقعی داشته باشد .

درمورد مسئلهٔ مهم‌تری که عبارت باشد از یك غریزه خاص جنگجویی (در قبال غریزه تمشیت جنگ پس از آن که جنگ آغاز شد) ، درجات و مراتبی وجود دارد ، در پایین‌ترین پله این نـردبام « غریزه مرز و بوم » (حق آب و خاك) را داریم ـ یعنی دفاع از خطه‌ای‌که معیشت‌گروه ازآنجا تأمین می‌شود. سپس غریزهٔ توسعهٔ قلمرو معیشت به زیان‌گروه‌هایی ازهم نوع در منطقه مجاور است ، کـه سرآغاز جنگ واقعاً تعرضی است . جنگ بس متشکل مورچگان برای برده ساختن انواع دیگر ، مرتبهٔ پیشرفته‌تری در این زمینه محسوب می‌شود .

« غریزهٔ مرزوبوم » مستقیماً از غریزهٔ پیکارجویانهٔ صیانت نفس منشاء می‌گیرد . این غریزه شیوع دارد، لکن عمومیت ندارد. حیوانات بسیاری ـ مانند آهو ، گوزن ، خرگوش ـ وجود دارند که فرار را بر پیکار ترجیح می‌دهند ، و یا به طور جدی از خود دفاع نمی‌کنند یا این‌که فقط در مواقع اضطرار به نبرد تن در می‌دهند . حیوانات دیگری نیز هستند که با استفاده از شیوه‌های مختلف « جم نخوردن » ، یا حتی « خود را به‌مردن زدن » از خود دفع‌خطر می‌کنند و هرگز به خشونت متوسل نمی‌شوند .

معهذا، بااین‌که بنی‌نوع انسان درمواردی خاص با فرار یا اختفاء در صدد ایمنی برمی‌آید، به‌طور قطع تا حدودی از پیکارجویی مبتنی برصیانت

نفس برخوردار است . به علاوه ، این پیکارجویی به جهات مختلف « مرز و بومی»، آن‌طور که درمورد حیوانات می‌نامیم- یعنی دردفاع ازخانه، همسر، خانواده یا اموال ـ به سهولت ممکن است برانگیخته شده به‌کار افتد . این پیکارجویی مبتنی بر قلمرو نفوذ علی‌الظاهر در تحول تکاملی انسان مدتهای مدید نقش مؤثری داشته است. بی‌گمان هرزمان که واحدهای اجتماعی برای خوراك یا سایر احتیاجات خویش رویاروی هم قرار می‌گرفتند ، این غریزه به‌کار می‌افتاده است

در جوامع پیشرفته‌تری کـه در مرحلهٔ تأمین معیشت از راه شکار قرار داشتند، این پیکارجویی زاد و بومی اغلب اوقات مبنای جنگ واقعی‌را تشکیل می‌داد. بسیاری از بومیان قارهٔ امریکا مثال بارزی برای این موضوع هستند.

آنچه ازمطالعه بومیان مزبورحاصل می‌شود برای کلیهٔ تجلیات پیچیده‌تر جنگ درطریق تکامل ازتوحش به تمدن صنعتی نیز صادق است. تنها عنصری راکه به‌احتمال می‌توان درجنگ غریزی شمرد تمایل بشر به پیکاراست.اما این تمـایل ، غریزه به مفهوم اکید و اخص بیولوژیك کلمه محسوب نمی‌شود[1]. یك دلیل این موضوع آن است کـه تمایل به پیکارجویی همواره برانگیخته نمی‌شود، و هنگامی هم که برانگیخته شود، همیشه پاسخی‌به انگیزه‌ای واحد نیست ؛ و نیز همواره به یك نحو قالبی یا در داخل حدودی که به‌طور فطری تعیین شده باشد ، بروز نمی‌کند . بنابراین ، بهتر است آن را انگیزش ، محرك یا سایقه نامید تا غریزه . لکن نباید کتابی و قشری مسلك بود ، و باید اذعان داشت که یك مبنای غریزی، به صورت تمایل به پیکار، درانسان وجود دارد که اساس جنگ را تشکیل می‌دهد .

از این لحاظ ، همچنان کـه یك غریزه واقعی جنگ وقوع جنگ را اجتناب ناپذیر می‌سازد ، انگیزه‌های پیکارجویی آدمی فقط آن‌را ممکن‌الوقوع می‌کند . برای آن‌که این امکان به صورت یك جنگ واقعی به فعل درآید، لازم است که انگیزه‌های پیکارجویی بشر«تربیت» شود ، پرورش یابد، توجیه گردد، وسازمان پیدا کند. بالاتر ازهمه، این انگیزه‌ها بایدباکلیهٔ انگیزه‌ها، سایقه‌ها وامیال و عواطف پیچیده دیگر مدغم شود تا آنچه را که مکدوگال[2]

۱ــ رفتاری غریزی محسوب می‌شود کـه سه خصوصیت ذیل را دارا باشد : (۱) استمرار آن در انواع مختلف حیوانات ، (۲) داشتن مبانی فیزیولوژیك ، و (۳) عمومیت ـ به نقل از روانشناسی اجتماعی ، تألیف کلاین برگ . (مترجم)

۲ــ William Mc Dougall (۱۸۷۱ــ۱۹۳۸) روانشناس‌امریکایی متولد انگلیس و پیشقدم در روانشناسی اجتماعی و فیزیولوژیك . مکدوگال دربـارهٔ غرایز تحقیقات مفصلی کرده و از این حیث بیش از سایر روانشناسان صاحبنظر است . (مترجم)

«احساس» می‌نامد صورت‌بندد، و این احساس به نوبه خود باید روی جنگ تمرکز یابد.

جزء عناصر روانی‌ای که ممکن است با انگیزه پیکارجویی مدغم شود تا «احساس» پیچیده جنگی را به وجود آورد، موارد ذیل را می‌توان ذکر کرد: میهن دوستی، عشق به قدرت، علاقه به کسب افتخار، نفع شخصی، ترس، اکراه از هرچه ناآشناست، احساس تفوق، احساس شرم، ایمان به‌آرمان‌های خود و گروه، وبسیاری دیگر. این‌چنین احساس یا میل به‌هیچ روی ارثی نتواند بود، بلکه باید در وجود افراد از نو پدید آید.

گذشته ازاین، یك چنین احساسی درکلیهٔ افراد جامعه‌ای معین یکسان نخواهد بود، و نیز عناصر مختلف آن به نسبت‌هایی مساوی در زمانهای مختلف در جامعه‌ای معین بروزنخواهدکرد اعتقاد آلمانی‌ها به‌برتری‌شان، که با شهوت پیشوای آنها برای کسب قدرت آمیخته شده بود و جنگ را موجب شد[1]، از حیث اجزاء مؤلفهٔ خود با احساس جنگی‌انگلیسی‌ها به‌تمامی متفاوت بود، زیرا که مورد اخیر معطوف به صیانت‌نفس و دفاع ازیك نحوه زیست خاص بود.

احساس جنگی را، به عنوان جزیی از موجودیت قبیله یا ملت، عمد و قصد می‌توان به وجود آورد و قوام بخشید؛ یا ممکن است براثرحمله یك کشور خارجی به میهن یا کشوری دیگر، برانگیخت.

با این‌حال، حتی بعدازآن‌که احساس جنگی برانگیخته شد لازم است آن را بارور ساخت و تشدید کرد. همهٔ ما راجع به سیل تبلیغات و شعار دادن‌های‌وطن‌پرستانه‌که انگلیسی‌ها، امریکایی‌ها و روس‌ها برای برانگیختن احساس جنگی (درجریان جنگ جهانی دوم) به راه انداخته بودند، اطلاع داریم. انجام تبلیغات، مخصوصاً درکشورهای دموکراتیك وضد میلیتاریستی، مانند انگلیس که در زمان صلح چپ چپ به نظامیان نگاه می‌کنند، سخت ضرور است.

اما باآن‌که همواره لازم است که احساس جنگی را به نحوی از انحاء پدید آورد و نضج داد، اگر قرار باشدکه تا درجه‌ای پرورش داده شودکه جنگ را امکان‌پذیر سازد، پرورش آن محتاج محیط خاصی است. شرایطی که به پرورش احساس جنگی و وقوع جنگ واقعی اجازه می‌دهد، متعدد است لکن می‌توان همهٔ آنها را به دو فصل کلی تقسیم‌بندی کرد.

---

۱ — نویسنده، علی‌العجاله مسایل اقتصادی را که علت‌العلل جنگهاست از نظر دور می‌دارد. (مترجم)

شرط اول این است که انسانهای مورد نظر در جامعه‌های جداگانه و فشرده‌ای سازمان یـابند ـ خواه این جامعه‌ها قبیله باشند یـا امیرنشین ، امپراتوری باشند یا ملت‌های جدید . و شرط دوم آن‌که ، میان این جامعه‌ها یا گروه‌ها بر سر موضوعی ، رقابتی جدی درگیر شود ـ اعم ازآن‌که برای صید باشد یا منافع نفتی ، فضای حیاتی باشد یا بازارهای جهانی .

ولو آن‌کـه جنگ محصول خود به خود یك غریزه جنگی در انسان نبوده بلکه فقط بیان یك احساس جنگی باشد که برای پرورش خود شرایط خاصی را لازم دارد ، باز هم بیان وتجلی سرشت آدمی، تا زمانی‌که شرایط محیطی بروز و پرورش احساس جنگی از میان نرفته ، جنگجویـانه باقی خواهد ماند .

این شرایط هم‌چنان‌که دیدیم به دولازمه اساسی خلاصه می‌شود: سازمان یافتن درگروه‌های جداگانه، ودرگیری رقابت حاد. بنابراین، باید بتوانیم ازطریق تقلیل جدایی گروه‌های متشکل انسانی (به عبارت دیگر ، با اعتلاء و تقویت یك سازمان واحد جهانی) یا ازطریق تقلیل شدت رقابت میان این گـروه‌ها (به بیان دیگر ، با پیشبرد سطح تولید) و یا مرجحاً با مجری داشتن هردو طریقه فوق‌الذکر به‌طور توأم ، وقوع و امکان وقوع جنگ را تقلیل دهیم .

از عواملی‌که امکان وقوع جنگ را بیشتر می‌سازد حق بی‌حد و حصر حاکمیت ملی است. هرگاه بخواهیم جنگ را ازپدیده‌ای محتمل به پدیده‌ای غیرمحتمل مبدل سازیم. لزومی نداردکه به تدابیرمختلف ملیت‌را براندازیم، بلکه فقط می‌باید آن را منقاد حق حاکمیت جهانی نماییم . حکومتهای ملی می‌باید به‌صورت دستگاه‌های یك حکومت واحد جهانی‌درآیند، درست به‌همان گونه که حکومتهای ایالتی و منطقه‌یی در داخل مرزهای یك‌کشورجزیی‌از دستگاه‌های دولتی به‌شمار می‌آیند .

لکن حتی با برقراری یك «حکومت جهانی» بازهم امکان وقوع‌جنگ درمیان خواهد بود ـ گواین‌که احتمال‌آن به‌طور قطع بسیار کمتر خواهد شد ـ و آن جنگهای داخلی و طغیان‌های عمومی است .

برای‌آن‌که این مخاطره را به‌کمترین حد برسانیم، باید شدت رقابت میان گروه‌ها یا نواحی مختلف را برای به چنگ آوردن بهترین چیزهـای دنیا ، به حداقل تنزل دهیم . واین امرـ هم‌چنان‌که فوقاً ذکرشد ـ مستلزم آن است که برای یك « وفور جهانی » دست به برنامه‌ریزی بزنیم . علاوه براین ، گستردگی ایـن فرش وفور نباید به طور قابل ملاحظه‌ای نا برابر

باشد ؛ وگرنه ، ولوآن‌که مناطق کم‌ضخم‌تر (کم‌بهره‌تر) ازبهداشت و وسایل راحت به حدکفایت برخوردار باشند، مشاهده ضخامت شدید (وفور نعمت) سایر مناطق ممکن است رشك ، اغتشاش و جنگ را موجب شود . بالاخص ایالات متحده امریکا می‌باید از توجه تام و تمام به ازدیاد تولید و رفاه ملی خویش ورساندن‌آن به‌ذروه‌ای بی‌سابقه چشم‌پوشی کند . گذشته ازآن که‌سیاست کنونی اقتصادی امریکا بی‌هیچ تردید رشك وحسرت ملل مستمند را برخواهد انگیخت ، احتمال دارد که ادامهٔ این وضع به ایجاد عدم تعادل در ساخت اقتصادی جهان منجر شود ، که مآلاً روزی درهم شکسته و منهدم خواهد شد و کشورهای مستمند و توانگر را به نحوی یکسان زیر آوار خود خواهد گرفت .

آخرین وظیفه‌ای که برعهده داریم یافتن و ارایه آن چیزی است که ویلیام جیمس‌آن را « معادل اخلاقی‌جنگ » نامید ـ مفری برای ناکامیابی و انزجار و پرخاشگری واپس‌زده ، سوق دادن انگیزه‌های جنگجویی و «ابراز وجود» بشر به‌فعالیت‌های شریف. بااین‌که علل فقره اول را می‌توان با برقراری یك نظام صحیح اقتصادی واجتماعی ازمیان برداشت ، فقره دوم همواره با ما خواهد بود ، و لازم است که با نوعی فعالیت ـ مرجحاً با فعالیتی متعال و تصعید شده ـ از شرآن رهایی جست . این مشکل را به حد کفایت یا کامل نمی‌توان از پیش پای برداشت مگرآن‌که مشکلات حادتر و ضرورتر ایجاد یك حکومت واحد جهانی و فراهم آوردن سطح معیشتی آبرومند و بالا برای تمام آحاد بشرحل شده باشند .

بااین‌حال ، هرگاه وقت‌آن فرا رسد ، من‌نمی‌دانم چرا نتوان در حل و فصل این مشکل توفیق یافت . زیرا که به مقداری روانشناسی‌احتیاج دارد تا کشف کنیم چه نوع فعالیت‌هایی برای مردم مناسب‌تراست و بیشتر آنها را خرسند می‌سازد ؛ به سازمانی احتیاج دارد تا مراقبت‌کنیم مشاغل دلخواه و فعالیت‌های اوقات فراغت به تناسبی صحیح برای همگان فراهم آید ؛ و به مقداری آموزش و پرورش و تبلیغات ـ به مفهوم صحیح آن ـ احتیاج دارد تا مردم را آگاه سازدکه مشاغل وفعالیت‌ها نه تنها فی‌نفسه ارزشمندند ، بلکه موجبات خرسندی عمیق و تمام و کمال آنان را موجب خواهند شد .

خلاصهٔ مقال . زیست‌شناسان مؤکداً منکر این هستند که آدمی دارای غریزه جنگی و مشتاق به راه انداختن جنگ است . اما یك سایقه یاانگیزه جنگجویی در سرشت بشر وجود دارد ، که می‌تواند شالوده یك « احساس جنگی» قرارگیرد ؛ و این سایقه تا زمانی‌که اوضاع و احوال خارجی(خارج

از وجود بشر) مؤید و مجوز تجلی‌آن باشد، به صورت جنگ خود را متجلی می‌سازد، برما فرض است که این شرایط را دگرگون سازیم تا ازجنگجویی بشر جلوگیری کرده باشیم و آن را به احساس‌های دیگری مبدل کنیم تا انجام فعالیت‌هایی سودمند و باارزش امکان‌پذیر گردد . و برای نیل بدین منظور لازم‌است که حکومتی جهانی داشته باشیم ، و نیزمغزها و فعالیت‌هایی که یك معادل اخلاقی برای جنگ پیش پای ما بگذارد .

ترجمهٔ : **احمدکریمی**

www.KetabFarsi.com

راز

ناقوس خالی است
پرندگان مرده‌اند
در خانه‌ای که همه درخوابند
ساعت نه است .

***

زمین از حرکت باز مانده است
گویی کسی آه می‌کشد
گویی درختان لبخند می‌زنند
آب در فك هر برگ می‌لرزد
ابری از خلال شب می‌گذرد

***

پشت در مردی آواز می‌خواند
پنجره بی‌صدا باز می‌شود .

ترجمهٔ ، «س»

فصلی از یك کتاب

سواران[1]

اثر: **ژوزف کسل**

یکی از جالب‌ترین و زیباترین کتاب‌هایی که امسال درفرانسه منتشر شد سواران آخرین اثر ژوزف کسل[2] بود که رمان پرماجرا و درعین‌حال پرارزشی است و محل وقوع ماجرای آن کشور افغانستان است.

ژوزف کسل در ادبیات فرانسه پدیدهٔ جالبی است: دو سال پیش از پایان قرن نوزدهم در آرژانتین از پدر و مادری روس به دنیا آمد.

در روسیه وفرانسه تحصیل کرد ودرسال ۱۹۱۵ روزنامه نویس وهنرپیشه شد بعد وارد نیروی هوایی شد و افتخاراتی بدست آورد و درسال ۱۹۲۳ بانوشتن رمان Equipage که شرح خاطرات خود او وماجرای برادری‌مردانهٔ هوانوردان‌بودپایه‌گذار رشته‌ای ازرمانهای پرماجرا و درعین‌حال ارزشمند شد که بعدها «آندره مالرو» و«سنت اکزوپری» استادان آن شمرده شدند. از آن پس «ژوزف کسل» به سفرهای گوناگون در اطراف جهان پرداخت و سیاحتگر دقیق و حساسی شد که برای نوشتن رمانها و داستانهایش از این سفرها الهام می‌گرفت. به هر کشوری که می‌رفت چنان اطلاعاتی دربارهٔ آن‌کشور و مردم آن به‌دست می‌آورد که برای اشخاص عادی امکان نداشت وقهرمانان رمانهای‌او بیشترماجراجویان ویاغیان وگانگسترها بودند، یا دلاوران و قهرمانانی‌که پیوسته در تب ماجرا می‌سوختند و یا مثل شاهزادگان روسی‌که رانندهٔ تاکسی شده بودند... درسال ۱۹۲۸ شب شاهزادگان، سال ۱۹۲۹ پادشن و در سال ۱۹۳۱ تیر خلاص را نوشت. «کسل» در کار روزنامه نویسی استاد فن رپرتاژ شمرده می‌شود ودراغلب رمانهایش کاری‌که می‌کند فقط رنگ‌آمیزی این رپرتاژ و دادن حالت رمان به آنها است. ژوزف‌کسل در سال

1— Les Chavaliers 2— J. Kessel

۱۹۵۷ جایزهٔ آکادمی فرانسه ، در سال ۱۹۵۸ جایزهٔ سفرا و در سال ۱۹۵۹ جایزهٔ بزرگ موناکو را برد و درسال ۱۹۶۲ به‌عضویت فرهنگستان فرانسه برگزیده شد. ازکتاب «شیر» که در سال۱۹۵۸ نوشت فیلمی تهیه شد که به ایران هم آمد همچنین دربارهٔ ماجرای جنگ دوم جهانی کتابی نوشته است با عنوان « همه فرشته نبودند » که در ۱۹۶۳ انتشار یافته است .

***

قهرمانان کتاب سواران اثر اخیر «ژوزف کسل» ، نه ماجراجوهستند نه یاغی ، بلکه ماجرای آنها ماجرایی است عمیقاً انسانی‌که اغلب به شدت عمل ، رنج و یا انده منجر می‌شود .

چنان‌که گفتیم محل وقوع ماجرا افغانستان است و زمان آن زمانی است که اتومبیل وجود دارد، باوجود این عرف و عادات و اصول ومعتقدات چنان در قلب هر فردی ریشه دوانده است کـه هرکس حاضر است به قیمت جان خود از آنها دفاع کند.

سواران درعین‌حال کتابی است مستند دربارهٔ مسابقهٔ دلاورانه‌ای به‌نام «بزکشی» که یادگاری از دوران مغولهاست و در استپ های شمال افغانستان انجام می‌شود . امـا جایزهٔ آن در کابل به دست شاه داده می‌شود عده‌ای از سوارای کـه رقم آنها معلوم نیست و ممکن است سی نفر باشند یا صد نفر ، برسربزکوهی کشته‌ای‌که باید به‌نقطهٔ دوردستی منتقل شود با هم به‌کشمکش می‌پردازند. آخرین کسی‌که بتواند جسد بزکوهی را به مقصد برساند برندهٔ مسابقه است .

در این مسابقه هر ضربه‌ای مجاز است، از پشت‌پا گرفته تا ضربهٔشلاق سیمی به‌صورت رقیب و یا له کردن پای طرف با مالیدن پهلوی دو اسب به یکدیگر. در مسابقه‌ای چنین خطرناك «اوروج» سوارکاری است‌که به‌مهارت و دانستن فنون عجیب و غریب شهرت دارد. به‌خصوص‌که سبك خاصی برای خود ابداع کرده است : او دیگران را می‌گذارد که در طول مسیر دشوار با هم مبارزه‌کنند و لاشهٔ بز کوهی را تا آخرین نقطه بکشند و اودرآخرین لحظه به میدان می‌آید و حاصل زحمت همه را از دستشان می‌گیرد.

و بر سر این مسابقه بین « اوروج » قهرمان فعلی و « تورسن » پدر او که قهرمان سابق مسابقه است رقابتی کینه‌آلود در می‌گیرد.

« اوروج » کـه براثر شکستن استخوان پا شکست یافته است ، دچار

غرور دیوانه‌واری می‌شود ، چگونه می‌تواند در برابر پدرش شکست یافته و سرافکنده ظاهر شود آیا با این خجالت چگونه باید مقابله کرد ؟ «اوروج» سرانجام تصمیم خود را می‌گیرد . از بیمارستان کابل فرار می‌کند ، براسب سرکش خود «جهل» که به دیوانه معروف است می‌نشیند و به همراه مهترش «مکی» خطرناکترین راه‌های افغانستان را ازجنوب به‌شمال زیرپا می‌گذارد، از میان سواران رقیب کـه با دل‌های پر از کینه راه را بر او بسته‌اند و از گذرگاه‌های دشوار سلسله جبال هندوکش می‌گذرد.

و همین سفر به ژوزف کسل امکان می‌دهد که کشورافسانه‌ای افغانستان را به بهترین وجهی به خوانندهٔ اثر معرفی کند .

سوارکار زخمی چنان که گویی تنها این موفقیت برای او کافی نیست . درحالی که پای زخمیش به تدریج سیاه می‌شود و او را به‌سوی مرگ می‌برد. موفق می‌شود مهتر همراه خود « مکی » را به تدریج به مردی کینه جو بدل کند . با وصیت‌نامه‌ای که در پیراهنش پنهان کرده است اسب بی‌نظیرش را به او می‌بخشد تا او را بیشتر به کینه جویی وادارد .

یکی از هیجان انگیزترین فصول کتاب «سواران» فصلی است که درآن «اوروج» با پشتوها روبرو می‌شود :

***

راه قدیمی بامیان نشانه‌هایی از عمر طولانی داشت که به قرون تیره و مبهم گذشته می‌رسید . تنگ و پرپیچ وخم بود. درفصول خشك، طبقهٔ ضخیمی از گرد و خاك ، مانند پر قو ، آن را می‌پوشاند و در زیر باران شطی از گل و لای به راه می‌افتاد . دو طرفش خراب بود و در وسط آن شیارهای بزرگـی ایجاد شده بود . و در واقـع راهی بسیار بد بود . وسایط نقلیهٔ چرخ‌دار نمی‌توانستند درآن پیش‌بروند و رفت وآمدآنها از شاهراهی‌صورت می‌گرفت که رابط بین جنوب و شمال بود...

راه قدیمی بامیان متروك و خلوت وتنها مورد استفادهٔ مردم ایالات ، روستاییان، صنعتگران، شبانان و دست‌فروشان دوره‌گرد بود. بخصوص‌دو بار درسال ییلاق و قشلاق گله‌ها ازآن راه صورت می‌گرفت . دربهار می‌رفتند و در پاییز بازمی‌گشتند. مهرماه بود و هرروز گله ازاین راه می‌گذشت.

در اثنای بعد ازظهر پیش از همه ، اوروج از بالای زین و با چشمان تیزبین و عقاب‌وارش نوعی دود آجری‌رنگ را دید که از خط افق به‌سوی او می‌آید . این رشتهٔ باریك دود رفته رفته گسترده‌تر شد رشته‌های دیگری هم از زمین بالا آمد . کم‌کم همهٔ آن‌ها با هم درآمیخت و ابری را تشکیل داد

که رنگ خاك رس داشت و چنان بلند وغلیظ بود که خورشید را در نیمه راه بین سمت‌الرأس ومغرب از نظر پنهان می‌ساخت . گاه‌گاه نسیمی آن را از هم می‌شکافت و انسان تودهٔ متحرك و درهمی از دسته ها و گله ها از انسان ها و حیوان‌ها را می‌دید که ناگهان براثر برخورد شعاع خورشید با مس یافولاد زین و برگ و یا سلاح‌های آنان برقی می‌درخشید .

مکی بـه انتظار اوروج ایستاده بـود و زهره به آن‌ها رسید و کمی عقب‌تر ایستاد و گفت :

ـ چادرنشینان بزرگ !...

به‌هنگام تلفظ کلمهٔ بزرگ صدایش را بلندتر نکرده بود؛ اما فقط براثر نیروی حقیقت صدایش طنین عجیبی یافته بود و در نتیجهٔ این کلمه با قدرت واقعی و کاملش ادا شده بود . برای زهره هیچ‌گونه معیار مشترکی بین چادر نشینان کوچك نظیر خود او و آن چادر نشینانی نبود که با غرور وافتخاری پلنگ‌وار راه می‌رفتند و سلاح هاشان در زیـر اشعهٔ خورشید می‌درخشید .

اوروج از زن جوان پرسید : «کدام طایفه ؟»

ـ پشتوهای مرز بالا ! آن‌جاکه آفتاب در می‌آید...

او هرگز کاروان‌های آن‌ها را که به‌هنگام مهاجرت از جنوب استپ‌ها می‌گذشتند ندیده بود اما مثل همهٔ افغان‌ها با نام و شهرت آن‌ها آشنا بود . پشتوهای گردنه های شرقی با قلعه‌هایی چون آشیانه های عقاب . شبانان و جنگجویان سرکش آنان در کارگاه‌هـای پنهانی‌شان شمشیر و نیزه و تفنگ می‌ساختند ؛ همهٔ جلگه‌ها را تا «آمودریا» فتح‌کرده بودند؛ قبایل هزاره را به‌صورت بردگان خود درآورده بودند وبت‌پرستان‌کافرستان را وادار ساخته بودند که دین نبی را گردن نهند ؛ حتی سربازان انگلیس را کـه شکست ناپذیر بودند پس از یك قرن از دره‌ها و کوهستان‌های خود رانده بودند .

پشتوها نژاد اربابان ، طایفهٔ شاهان ، که هر بهار همان گونه که از هزاران سال پیش مرسومشان بود به ییلاق می‌رفتند و سلاح بردوش بی‌آن‌که قید قانون و مرز داشته باشند سرتاسر کشور را از هند تا ایران می‌پیمودند.

مکی گفت :

ـ پشتوها !...

در صدای خفهٔ او آثار تـرس ظاهر بود . در میمنه ، تمام آن‌ها که فرمان می‌دادند ، نظارت داشتند ، مجازات مـی‌کردند ، همهٔ فرمانداران ، مأمورین مالیات ، رؤسا و معاونان ارتش و پلیس پیوسته از پشتوها بودند . مردانی با خون دیگر! نسل فاتحانی که از کابل به پشت کوه‌های هندوکش

فرستاده شده بودند تا قبایل آن حدود را رام کنند .

«مکی» تکرار کرد :

ـ پشتوها !...

پردهٔ گرد و خاکی که پیش می‌آمد ، از یکسو تا سوی دیگر درهٔ بزرگ کشیده شده بود و مـارپیچ های آن در آسمان مـوج می‌زد . گویی خاکستر گرم جهان سوخته‌ای بود. اوروج به مکی گفت :

ـ برو .

«مکی» چند قدم مردد برداشت بعد برگشت . به زهره که پشت سر جهل پیش می‌آمد، چشم دوخت و گفت: « شاید بهتر باشد که ما یکی از کوره راه‌های نزدیك را درپیش بگیریم» .

اوروج پرسید :

ـ چرا ؟

ـ پشتوها همهٔ راه را پر کـرده‌اند و از ایـن ملخ زیادترند و مسلح هستند.

ـ راه مال همهٔ رهگذرهاست . برو!...

«مکی» سر را در میان شانه‌ها فرو برد و اطاعت کرد .

و موج گرد وخاك آنها را درمیان گرفت وپیش‌رفت . دیگر هیچ‌چیز نمی‌دیدند ، فقط صدای پاهای زیاد، برخورد فلزات ، زمزمهٔ خفیف انسانی و، بلندتر از همهٔ آن‌ها ، هیاهوی حیوانات را می‌شنیدند که شیهه می کشیدند، بع‌بع می کردند و پارس می کردند.

زهـره تا کنار اوروج دوید با دو دست پای راست او را بغل کرد و فریاد زد :

ـ التماس می کنم آقای من . لااقل از سمت پایین جاده برویم .

ـ چرا ؟

ـ پشتوها همیشه از خط قله می‌روند معتقدند که اگر این کار را نکنند بد می‌آرند .

ـ من هم به این معتقدم !

به‌تدریج گرد و خاك بر چهرهٔ آنها می‌نشست. این نقاب حالت وحشت را در چهرهٔ «زهره» مشخص‌تر کرد . او نالید :

ـ وای برمن که دختر حقیرترین طبقهٔ چادرنشین هستم . آن‌ها مرا زیر پا له می کنند.

«اوروج» گفت :

ـ هر کاری که دلت می‌خواهد بکن. به‌تو اجازه می‌دهم.

دختر جوان مچ پای او را بوسید و با سه پرش خود را به گودالی که درطول جاده کشیده شده بود انداخت. «مکی» به‌طرف این‌اندام ظریف لاغر و ترسان حرکتی کرد . اما آن را ناتمام گذاشت « اوروج » با دلزدگی گفت :

ـ برو چرا معطلی؟ ...

«مکی» خود را به‌زهره رساند و احساس کرد که این دست کوچك و انگشتان ظریف درمیان دست‌های بزرگ او می‌لرزد. زهره فریاد زد :

ـ ببین! اربابت به‌راه افتاد.

ـ آری، می‌خواهد با این‌ها که می‌آیند مقابله کند .

ـ دیوانه است .

ـ نه، مغروراست .

ـ چه غروری ؟ مگر خیلی پولدار است؟..

ـ پول چه اهمیتی دارد ! در هر سه ایالت چوب‌اندازی بهتر از او نیست . او پسر «تورسن» بزرگ است.

« زهره » از مسابقهٔ بزکشی و از مـردان پیروزمند آن هیچ خبری نداشت . وقتی دید که درخطوط چهرهٔ مهتر هم همان احساسی وجود دارد که در گفتهٔ او هست ناراحت شد در دنیا هیچ‌کس نمی‌توانست خود را با ارباب های پشتو برابر بداند . گفت :

ـ چوب‌انداز باشد یانه، اگر خودش را به‌کشتن بدهد برای من مهم نیست . ولی او حق ندارد که اسب ترا بکشد.

ـ «جهل» مال من نیست .

دختر جوان با سماجت و خشونتی که کمی وحشیانه بود گفت :

ـ این اسب برای توآفریده شده .

خود را به «مکی» فشرد و با صدای آهسته‌تر وملایم‌تر ادامه داد :

ـ در چمنزار «چایخانه» قیافهٔ شاهزاده‌ها را داشتی .

«اوروج» که جهل را با تصمیمی قاطع برروی خط وسط جاده می‌راند اندامش را بر روی ران سالمش که به‌زین تکیه داده بود بلندکرد بایك‌دست چشمانش را حفظ کرد و اسب‌را متوقف‌ساخت درهمان‌لحظه «زهره» باحرکت یك حیوان رمیده از مکی جدا شد و فریاد زد :

ـ رسیدند . رسیدند!..

سرانجام کاروان از میان گرد و خاك ظاهر شده بود و نه تنها همهٔ

عرض جاده بلکه اطراف آن را هم اشغال کرده بود. ازمیان جامه‌ها، شال‌ها، و روبندها کـه هرلحظه خاك و خورشید رنگ و شکل‌شان را تغییر می‌داد، «اوروج» از بالای زین و «مکی» و زهره از کنار جاده، تودهٔ بی‌انتهایی از آدم‌ها و چارپایان را دیدند که نه پایانی داشت و نه شکلی. همهٔ دره از یك کوه تا کوه دیگر اشغال شده بود. اوروج، مکی و زهره هرگز چنین موج جانداری را ندیده بودند. مانند شط عظیم طغیان کرده‌ای بود که آب‌های شیری رنگش به سوی آنان روان بود. زیرا گرد وخاك گویی همهٔ اسب‌ها، قاطرها، الاغ‌ها و گاوها را با پشم هم‌رنگی پوشانده بود.

امواج این سیل جاندار تند و کند می‌شد. صدای زوزه‌ها و فریادها با صدای شلاق‌ها درهم می‌آمیخت. اما شبانان و سگ‌ها در موجی که خودشان رفتار آن را تنظیم می‌کردند ناپیدا بودند و اما سواران نیمی از تن‌شان در میان این سیلاب ناپیدا بود و هرکدام آنها از دور نیمه انسانی برنیمه اسبی بود فقط ازمیان این جمع، هیکل شترها به خوبی مشخص بود. آنها دوبه‌دو با صف فشرده پیش می‌آمدند و بر پشت آنها چادرها، لوازم خانه، فرشها ویاکجاوه‌هایی که همهٔ خانواده درآن جای می‌گرفتند قرار داشت. باقدم‌های آرام و سنگین پیش می‌آمدند بزرگترین و قویترین‌شان در سر صف بودند و بر اندام آنها زینت‌های حیرت‌آوری بود. از بالا تا پایین همهٔ اندامشان با حاشیه‌ها و روبان‌ها و پارچه‌ها و پرها زینت شده بود و زنگوله‌هایی که به این روبان‌ها آویزان بود در هر قدم صدا می‌کرد.

«اوروج» به این موج غریبی که آهسته و با قدرت به سوی او می‌آمد فقط یك نظر انداخته بود. همهٔ توجه او به نوك کاروان و به دو شتری بود که پیشاهنگ آن بودند. آنها از نسل شترهای کشور قدیم باختر بودند و در طول قرون نژاد آنها در اندام و مقاومت و نیرو و جنگجویی رقیبی نداشت. آنها حتی بر شترهای بزرگتری که پشت سرشان می‌آمدند برتری داشتند. پشم بلند زبر و وحشی سرتاسر بدنشان را فرا گرفته بود. پوزه، گردن، پشت، کوهان، شکم و پاها همه به رنگ حنا بود و بر روی این پوست پشم‌آلود قطعات پارچه، طلسم‌ها و تعویذها و رنگ‌ها درخششی طلایی داشت. زین‌های آنها از چرم سرخ بود.

غول سمت راستی مردی را بر پشت داشت و سمت چپی زنی را.

مرد هنوز جوان بود. در ریش کوتاه پرپشت و مشکی سیر او که تا زیر عمامه ادامه داشت حتی یك موی سفید نبود. این ریش چون چارچوبی ازآبنوس چهره‌ای را که از خورشید و باد سوخته بود، دماغ مغرور وعقابی

و چشمانی را که رنگ ژرف و مات سنگ‌های آتش‌فشان را داشت در میان گرفته بود. جای زخمی که خوب بسته نشده بود درست درزیرلب پایین‌شیاری بر گوشت صورت می‌کشید. دو دشنه بر کمرداشت و تفنگی با لولهٔ بسیار بلند بر روی ران‌های او دیده می‌شد .

زن هنوز بیست سال نداشت ، همواری گونه‌ها ، برق نگـاه ، لطف پیشانی و طراوت لب‌ها گواه این امر بود . امـا استحکـام خطوط چهره نشان می‌داد که او از لحاظ سن و قدرت وعظمت درحدکمال است. این‌چهره درخشش گل‌ها و ثبات و نفوذ ناپذیری عقاب را داشت لباس‌های ابریشمی سنگین و فراوان او به رنگ‌هـای آبی سیر ، ارغوانی تند و زرد آتشی بود به قدری گردن‌بندهـای سیمین پهن و بزرگ و دستبندهای سنگین گردن و بازوها و پاهایش را درمیان گرفته بود که گویی زرهی بر تن داشت . درخم بازوی اوتفنگی بزرگ نظیر تفنگ مرد و رییس بزرگ دیده می‌شد .

مرد و زن بر پشت شترهای غول‌پیکر باختری ، از دور ، اسب سوار را دیده بودندکه درست بر روی خط قله ایستاده بود . باوجوداین دیدن‌این سوار هیچ تغییری در قیافهٔ آنها نداده بود . مرکوب‌های کوهان‌دارشان را گذاشته بودند که با همان قدم عادی پیش برود و حتی سرهاشان‌را به سوی هم‌دیگر برنگردانده بودند.

«اوروج» نیز همان قیافه را گرفته بود و گویی دو حیوان غول پیکر را که به‌سوی او می‌آمد نمی‌دید . ولی آنها بسیار نزدیك شده بودند و کف دهان شتران که دستخوش باد شده و بسوی او آمده بود ، پیشانیش را خیس کرده بود . نگاههای ثابت خود را به فاصله‌ای که دوشتر باختری را از هم جدا می‌کرد دوخته بود و مسلط بـر اعصاب و عکس‌العمل‌های خود ، مانند مجسمه‌ای بی‌حرکت در وسط جاده ایستاده بود . و گذشت زمان را فقط از روی تغییر درد پای شکسته‌اش براثر ضربه‌های نبض احساس می‌کرد . شدت تسکین .. شدت .. تسکین ..

فاصله بین پهلوهای دو شتر باختری ناگاه بسته شد .. « اوروج » در برابر خود دیواری پشم آلود دید : سینه‌های دو حیوان بود که بهم چسبیده بودند .. و از بالای این دیوار صدایی دورگه و محکم برخاست :

ـ سلام برتو

و تنها آنگاه بودکه «اوروج» سربرداشت و چشمان او با چشمان نافذ و خارا رنگ آن مرد روبرو شد . جواب داد :

ـ سلام برتو رییس قبیلهٔ توانا . وبوسیلهٔ تو بر همه قبیله .

«اوروج» به زن که تفنگ بر بازو ، محکمتر از شوهر و بر شتری آراسته‌تر از شترشوهر نشسته بود اشاره‌ای نکرده‌بود و تا حدی که می‌توانست چهره‌اش را از او بر می‌گرداند تا نشان دهد که متوجه وجود او نیست . هرچند که چادرنشینان بزرگ دوست داشتند که با زنانشان نیز مانند خود آنها رفتار شود اما این کار از « اوروج » ساخته نبود او که «چوب انداز» و پسر و نوهٔ « چوب‌انداز » بود نمی‌توانست به قانون خون خود اهانت کند و آنرا برپای این شترانی که مانند هرجاییان رنگ شده بودند بریزد .

شاهزادهٔ «پشتو» خاموش بود . تب «اوروج» بالا می‌رفت . زخم هایش به‌شدت درد می‌کرد. به‌زحمت می‌توانست «جهل» را درجای خود بی حرکت نگهدارد . ناگهان جسم بسیار سختی به‌پهلوی راست « اوروج » فرو رفت و اندامش بی‌اراده بآن‌سو برگشت. و بازن تفنگ به‌دست روبرو شدکه برروی زین ارغوانی‌رنگش و برروی مرکوب غول‌پیکر خود یك بالاتنه از اوبلندتر بود . زن با خونسردی تفنگ را دوباره روی خم بازوی خود گذاشت .

اوروج باخود گفت : «مرا با پاشنهٔ تفنگش زد» و کوشش سختی کرد تا برخشم خود مسلط شود . زن چنان بالاتر از او قرار داشت که حتی شلاق « اوروج » هم باو نمی‌رسید . و در این ناتوانی برای حفظ آبرو ناچار بود که آرامش خود را حفظ کند .

و «اوروج» همین‌کار را کرد. و زن تفنگ به‌دست باصدایی که ازصدای شوهر خشن‌تر و غرورآمیزتر بود گفت :

ـ اینجا چه می‌کنی ؟ آمده‌ای که گرد و خاك ما را بخوری ؟

«اوروج» جهل را با چنان شدتی برگرداند که اسب لحظه‌ای پشت به بانوی کاروان کرد و آنگاه رو به رییس پشتو کرد و گفت :

ـ منتظرم که راهم باز شود .

«چادرنشین بزرگ» بی‌اختیار به‌موج عظیم حیوانات و آدمهاکه پیش می‌آمد و در تلاطم بود و دره را انباشته بود نگاه سریعی انداخت . سپس چشمان او متوجه «اوروج» شد و گفت :

ـ چرا با دیدن ما یگانه راهی را که پیش رویت باز بود ، جاده‌ای را که از پایین کوه رد می‌شود انتخاب نکردی ؟

ـ راه من همیشه از خط قله است .

برچهرهٔ رییس قبیله رنگ سرخی جای زخم را فراگرفت . گفت

ـ ادعا می‌کنی که . . .

و بی‌آن‌که جملهٔ خودرا تمام‌کند یاسر برگرداند حرکت غرورآمیزی

کرد تا موج گله‌ها و آدمها را نشان دهد . و گفت :

ـ من حتی به جنگجویانم احتیاج ندارم کافی است کـه به راهم ادامه بدهم و دریك‌لحظه از تو واسبت فقط گوشت واستخوان له‌شده‌ای باقی خواهد ماند .

ـ البته می‌توانی . و به‌همین علت است که باید به‌یك مرد تنها و بی سلاح راه بدهی .

ـ روی خط قله ؟

مگر من الان روی خط قله نیستم ؟

زن رییس اندامش را راست کـرد . سینه‌هایش ابریشم لباس را بالا آورد . صدای دستنبدها و گردن‌بندهای نقره بلند شد به‌شوهرش فریاد زد.

ـ خیلی گوش دادی . اگر دیوانه است کارش با خداست .

چشمهای پشتوی بـزرگ که رنگ همان سنگ خارا را داشت متوجه اوروج بود . گفت :

ـ تویك لحظه ، فقط یك لحظه وقت داری که از جاده کنار بروی.

اما حرکتی در کاروان که اوقدرت جلوگیری ازآنرا نداشت همه‌چیز را برگرد او تکان داد ...

شتر سواران پیشاهنگ که دو بدو دور رییس خود و زن او فشرده شده بودند بخوبی دیده و پی‌برده بودند که آنها چرا متوقف شده‌اند . و از آنها تقلید کرده بودند .آنها که پشت سر این عده می‌آمدند بی‌آن که دلیلی بدانند حیوانات خود را نگهداشته بودند . اما به‌دنبال آنها براثر دوری و در پشت دیوار کوهانها و گردن‌های شتران ، تودهٔ عظیم کاروان کـه در سراسر دره پخش شده بود نمی‌توانست بداند که ردیف‌جلو متوقف است شترسواران اسب سواران و پیاده‌ها پیش می‌آمدند. شبانان و سگها گله‌ها را به‌جلو می‌فشردند موجی بر موج دیگر سوار می‌شد و این امواج به دو شتر باختری غول‌پیکر می‌رسید .

و شتران مقاومت کردند صاحبانشان هنوز به آنها اشاره نکرده بودند که براه بیفتند و آنها به نیرو و اندام خود و به اطاعت حیوانات پست‌تر از خویشتن اطمینان داشتند . پاهای درشتشان را در زمین میخ‌کوب کـرده بودند . و با همه وزن و قدرتشان در برابر فشاری که از پشت سر می‌آمد مقاومت می‌کردند و موفق شدند که برآن غالب‌شوند. این تعادل چندلحظه‌ای دوام یافت . چند لحظه‌ای کـه در آن چادرنشین بزرگ حـرف خود را با «اوروج» تمام می‌کرد و بعد در زیر فشاری که هر لحظه بیشتر می‌شد . دو

شتر غول‌پیکر تاب مقاومت را از دست دادند . موج قوی‌تر بود . آنها را از جا کند و دو شتر ذره ذره بسوی سواری که در برابرشان محکم ایستاده بود پیش‌آمدند . از میان دندانهای درشت زردشان کف خشم‌آلودی بر روی راکب و مرکوب کوچکی که راهرا برآنان گرفته بود پاشیدند .

عکس‌العمل «جهل» سریع‌ترازآن بود که «اوروج» تصور می‌کرد اسب سرکش ازاین دو غول نفرت داشت. بوی آنها ، صدایشان وصدای زنگ‌شان که برای او ناآشنا بود و بالاخره سماجت‌شان در بستن راه او ازهمان لحظهٔ اول غریزهٔ او را برضد آنها آگـاه ساخته بود وقتی‌که آنها دست به حمله زدند . «جهل» آمادهٔ مقابله بود. چنان شیهه‌ای کشید که قدرت و بلندی‌آن بر صدای دشمنانش غلبه‌کرد. برای این‌که میدان حمله داشته باشد عقب عقب رفت . گوش‌هایش را خواباند و ناگهان روی دوپا بلند شده حمله کرد این حرکت حیوان چنان سریع بود که غول‌های باختری را به حیرت انداخت و با وجود اندام و قدرتشان دچار ترس شدند و از هم جدا شدند.

«اوروج» که بر روی اسب خوابیده و سرش را روی یال آن گذاشته بود احساس کرد که در این دیوار ضخیم و تیره شکافی باز شد و اسب درآن فرو رفت . پاهای «اوروج» به پهلوهای پشم‌آلود و برجستهٔ شتران می‌خورد و از استخوانهای شکستهٔ او چنان دردی برخاست که احساس‌کرد طعم مرگ را می‌چشد . و وقتی دید که صفی از شتران بهم‌فشرده دیگر نمی‌گذارند که او جلوتر برود با خود گفت : « چه اهمیتی دارد اگر مرا بکشند لااقل بر روی خط قله خواهد بود » .

«جهل » در برابر گلهٔ بهم‌فشرده و بی‌پایانی‌که عبور اورا ناممکن می ساخت یك بار دیگر روی دوپا بلند شد و شیههٔ وحشیانه‌ای کشید . جلوترین حیوانات عقب نشستند ردیفی هم که پشت سرآنها بودند ، همین کار راکردند و ردیف بعد هم لحظه‌ای بین دو فشار مقابل هم تعادل حاصل شد.

اسب دیوانه دوباره دستهایش را بر زمین گذاشت . نفسهایش کوتاه و دورگه شده بود دیگرجایی برای تکان خوردن و جنگیدن نداشت دربرابرش توده‌ای از شتران بود که خشمگین‌شان کرده بود . از دوطرف شتران غول پیکر باختری با غرشهای خشم به‌آنها نزدیك شده بودند «اوروج» و«جهل» با هم احساس کردند که لحظهٔ خفه شدن و له شدن‌شان فرا رسیده است.

نوارهای پای شکستهٔ « اوروج » کنار رفته و گوشت فاسد شده بیرون افتاده بود . شاهزاده چادرنشینان بزرگ این زخم را دید و گفت :

ـ مردی در شرایط تو دشمن شمرده نمی‌شود . عبور کن ! به خاطر

زخمت از تو می‌گذرم..

و زن تفنگ به دست هم گفت :

من‌هم به خاطر اسبت ! عبور کن...

رییس برگشت. فرمانی داد ومرکوب غول‌پیکرخود را به‌سوی داخل کاروان پیش راند شتری هم که زنش سوار بود همین کار را کرد . زنگ‌های آنها به صدا درآمد.. از راه باریکی که با تکرار فرمان رییس رو به اعماق کاروان بازمی‌شد «جهل» پیشاپیش درحرکت بود و در خط قله پیش می‌رفت .

***

«زهره» به «مکی» گفت :

ـ مرا روی دست بلند کن .

چون مکی این اندام کوچك و باریك را روی دست بلندکرد ، زهره نوعی شیار را دید کـه درمیان موج کاروان باز می‌شود و سواری در جهت مخالف کاروان در آن شیار پیش می‌رود . فریاد زد :

ـ خود اوست در خط قله پیش می‌رود .

و «مکی» جواب داد :

ـ ممکن نبود راه دیگری را بپذیرد...

ترجمهٔ : **رضا سید حسینی**

www.KetabFarsi.com

مقایسهٔ اجمالی

دستگاه صوتی فارسی و انگلیسی

در مقاله‌ای که در شهریور ماه ۴۷ در زمینهٔ مقایسهٔ دو زبان درمجلهٔ سخن انتشار یافت نشان دادیم که مطالعهٔ تطبیقی دو زبان تاچه حد می‌تواند در آموزش زبان یا زبانهای خارجی مؤثر باشد . و در مقاله‌ای که در شمارهٔ آبـان ماه ۴۷ در همین مجله انتشار یافت به عنوان نمونه قسمت‌هایی از ساختمان دستوری زبان فارسی و انگلیسی را مقایسه کردیم. دراینجا می‌خواهم بطوراجمال پاره‌ای ازخصوصیات دستگاه صوتی فارسی و انگلیسی را مقایسه کنم .

وقتی دو زبان مقایسه شوند ، وضع عناصر سازندهٔ آنها نسبت بهم از این چهار حالت خارج نیست :

زبان الف		زبان ب
−		+
+		−
+	=	+
+	≠	+

یعنی ممکن است عنصری در زبان « الف» باشد و در زبان «ب» نباشد یا برعکس؛ وقتی عنصری در هر دو زبان موجود باشد ممکن است تظاهر آن در هر دو زبان کاملاً یکسان باشد و یا بین آنها فقط تشابهی وجود داشته باشد ولی در جزییات متفاوت باشند .

(در نمودار بالا ، + یعنی بودن ، − یعنی نبودن ، = یعنی یکسان، ≠ یعنی متفاوت .)

در مقایسهٔ دستگاه صوتی، باید واجها[۱]، توزیع آنها و خصوصیات زبر زنجیری[۲] در دو زبان دقیقاً مورد مقایسه قرار گیرد تا وجوه اشتراك و وجوه اختلاف آنها آشکار شود .

مقایسهٔ واجی :[۳] مقایسهٔ واجهای دو زبان را می‌توان بدو بخش تقسیم کرد : مقایسهٔ صامت‌ها[۴] و مقایسهٔ مصوت‌ها[۵] .

مقایسهٔ صامت‌ها: وقتی صامت‌های زبان فارسی را با صامت های زبان انگلیسی مقایسه کنیم ، پی می‌بریم که چهار واج زیر که در انگلیسی وجود دارد در فارسی معادلی ندارد.

در جدول زیر این واج ها را همراه بامثال و واج های جانشینی کـه فارسی زبانان معمولاً برای آنها بکار می‌برند ، خواهیم دید .

انگلیسی	فارسی	مثال	واج نویسی	واج جانشین	تلفظ فارسی‌زبان
θ	—	thin	/θin/	s/t	/sin/ /tin/
δ	—	breathe	/bri:δ/	z/d	/bri:z/ /bri:d/ (breeze) (breed)
w	—	went	/went/	v	/vent/
ŋ	—	sing	/siŋ/	ng	/sing/

بطوری که دیده می‌شود ، درنتیجهٔ قراردادن واجهای دیگر به‌جای‌این واجها که در فارسی وجود ندارند ، بعضی از کلمات انگلیسی به‌کلی تغییر معنا می‌دهد: thin به tin یا breathe, sin به breed یا breeze وwent به vent تبدیل می‌شود .

هم‌چنین از مقایسهٔ صامت‌ها در دو زبان معلوم می‌شود که سه واج زیر که در فارسی وجود دارد درانگلیسی معادلی ندارد . در جدول زیراین واجها را همراه با مثال و واجهای جانشینی که معمولاً انگلیسی زبانان برای آنها بکار می‌برند ، خواهیم دید .

۱ــ واج (Phoneme) یعنی آن واحد صوتی که بتواند درزبان تمایز معنایی ایجاد کند .

۲ــ خصوصیات زبر زنجیری (Prosodic Features) مانند واجها در روی زنجیر گفتار قابل تقطیع نیستند ، بلکه در بالای زنجیر گفتار قرار می‌گیرند مانند آهنگ یا لحن که مانند صداهای زبان تقطیع نمی‌شود .

۳ــ آن‌گونه انگلیسی که دراینجا مورد مقایسه قرار گرفته ، گونه‌ای‌است از انگلیسی بریتانیا که بآن RP می‌گویند .

۴ــ Consonant ۵ــ Vowel

فارسی	انگلیسی	مثال	واج‌نویسی	واج جانشین	تلفظ انگلیسی‌زبان
?	—	بعد	/ba?d/	—	/bad/ (بد)
q	—	قم	/qom/	g	/gom/ (گم)
x	—	خر	/xar/	k	/kar/ (کر)

درنتیجهٔ این جانشینی ، اغلب کلمات فارسی تغییرمعنا می‌دهند : کلمات «بعد ، قم ، خر» به‌ترتیب به «بد ، گم ، کر» تبدیل می‌شوند .

در مقایسهٔ صامت‌های دو زبان ، به صامت‌هایی بر می‌خوریم که در هر دو زبان وجود دارد ولی خصوصیات آنها کاملاً بریکدیگر منطبق نیست . به عنوان مثال صامت‌های زیر را می‌توان ذکر کرد :

فارسی		انگلیسی
d	≠	d
t	≠	t
p	≠	p
k	≠	k

/t/ و/d/ در فارسی دندانی است، یعنی در فراگویی‌آنها نوك زبان در پشت دندانهای بالا قرار می گیرد، در حالی که این دو واج در انگلیسی لثوی هستند ، یعنی در فراگویی آنها نوك زبان در پشت برآمدگی دندانهای بالا قرار می گیرد. /p/ ، /t/ ، /k/ درفارسی همیشه دمیده (aspirated) هستند، درحالی که در انگلیسی وضع دمیدگی آنها در شرایط مختلف متفاوت است: قبل ازمصوت فشار بردمیده هستند مانند [k^h iŋ]king ، [p^h éipə] paper ، [t^h el]tell ؛ ولی وقتی پس از /s/ قرار گیرند مانند spell /spel/، start /sta:t/ ، scale / skeil/ و یا وقتی پس از مصوت فشار بر واقع شوند مانند upper / ʌpə / ، utter /ʌtə / ، echo / ékou / دمیده نیستند .

مقایسهٔ مصوت‌ها برخورد دستگاه‌مصوت‌ها دردو زبان‌وضع پیچیده‌تری بوجود می‌آورد . زبان فارسی دارای۶ مصوت ساده است درحالی که زبان انگیسی ۱۲ مصوت ساده دارد.

بنابراین در آغاز یادگیری ، آموزنده فارسی زبان ۶ مصوت فارسی را بجای ۱۲ مصوت انگلیسی بکار می‌برد . در جدول زیر آن مصوت های انگلیسی که دارای معادل فارسی نیستند همراه بامثال و مصوت یا مصوت‌های جانشینی که فارسی‌زبانان معمولاً بجای آنها بکار می‌برند داده شده است.

مصوت انگلیسی	مثال	واج‌نویسی	مصوت جانشین	تلفظ فارسی زبان
i:	leave	/li:v/	i	/liv/
i	live	/liv/	i	/liv/
ɔ	lost	/lɔst/	a:	/la:st/
ɔ:	ball	/bɔ:l/	a:	/ba:l/
u	full	/ful/	u	/ful/
u:	fool	/fu:l/	u	/ful/
ʌ	but	/bʌt/	a/a:	/ba:t/ /bat/
ə	against	/əgeinst/	a	/ageinst/
	teacher	/ti:čə/	er	/ti:čer/
ə:	bird	/bə:d/	er	/berd/
	work	/wə:k/	or	/work/

جانشین بسته به املای کلمه فرق می‌کند .

مصوت‌های جانشین که در جدول بالا ذکرشده‌اند، در فارسی معمول ترین جانشین برای مصوت‌های انگلیسی هستند ولی ممکن است در شرایط خاص و یا در تلفظ بعضی فارسی‌زبانان جانشینی به‌نحو دیگر صورت گیرد .

سه‌مصوت /a/ ، /a:/ و /e/ درهر دو زبان یافت می‌شوند ولی خصوصیات آنها کاملاً بر یکدیگر منطبق نیست . مثلا /a/ در کلمهٔ انگلیسی man عقبی تر و کشیده‌تر است از /a/ در کلمه فارسی «من» /man/ .

مقایسهٔ مصوت‌های دوگانه[1] : در زبان انگلیسی ۸ مصوت دوگانه وجود دارد در حالی‌که فارسی فقط یك مصوت دوگانه دارد .جدول زیر مصوت‌های دوگانهٔ انگلیسی را کـه در فارسی معادلی ندارندهمراه بامثال و جانشین‌هایی که‌معمولاً فارسی‌زبانان بجای آنها بکار می‌برند نشان می‌دهد .

مصوت دوگانهٔ انگلیسی	مثال	واج‌نویسی	مصوت‌جانشین	تلفظ‌فارسی‌زبان
au	found	/faund/	o	/fond/
ou	no	/nou/	o	/no/
iə	here	/hiə/	iyer (جانشین بسته به املای کلمه فرق می‌کند .)	/hiyer/
eə	there	/ʊeə/	er » » »	/der/ /ʊer/
uə	tour	/tuə/	ur	/tur/

1– Diphthong

مصوت های دوگانه /ei/ ، /ai/ ، /oi/ انگلیسی نیز در فارسی معادل ندارند ولی فارسی زبانان معادل آنها را با ترکیب مصوت‌های /e/ ، /a:/ ، /o/ و صامت /y/ می‌سازند : /ey/ ، /a:y/ و /oy/ . این معادل های ترکیب شده می‌توانند بجای‌مصوت‌های دوگانهٔ انگلیسی بکار روند بدون این‌که آمیختگی واجی ایجاد کنند .

در جدول زیر تعداد کلی واجها در زبان فارسی و انگلیسی و تعداد حروفی که برای نمایاندن آنها وجود دارد نشان داده می‌شود .

نوع واج	فارسی	انگلیسی
صامت	۲۳	۲۴
مصوت ساده	۶	۱۲
مصوت دوگانه	۱	۸
جمع	۳۰	۴۴
حروف	۳۲	۲۶

حروف a ، e ، i ، o ، u ، y . در انگلیسی برای نمایاندن ۲۰ مصوت ساده و دوگانه بکار می‌روند . علاوه‌براین ، حرف y گاهی نیز برای نشان دادن یك صامت بکار می‌رود . بنابراین در خط انگلیسی ، این شش حرف نمایندهٔ ۲۱ صدا هستند و اغتشاش خط انگلیسی به‌میزان وسیعی از همین‌جا ناشی شده است .

اصول زیر که دربارهٔ برخورد زبانها بطور کلی صادق است ، دربارهٔ زبان انگلیسی و فارسی نیز مصداق دارد .

وقتی واجی در زبان « الف» باشد و در زبان «ب» نباشد ، کسانی که اهل زبان «ب» هستند در یادگرفتن زبان «الف» دچار اشکال می‌شوند . این اشکال از اینجا ناشی می‌شود که اینان یاد گرفته‌اند فقط در مقابل صداهایی که در زبان خودشان تمایز دهندهٔ معناست حساس باشند و در مورد صداهایی که در زبان خودشان وجود ندارد یا تمایزدهندهٔ معنا نیست، بی‌تفاوت باشند. چون این آموزندگان نسبت به صداهای زبان بیگانه که در زبان خودشان قرینه‌ای ندارد، یا نقش معادلی ندارد حساس نیستند، بنابراین درهنگام شنیدن زبان بیگانه آنها را درك نمی‌کنند وچون تمایز این صداها را درك نمی‌کنند، خود نمی‌توانند آنها را تولیدکنند، یعنی درموقع صحبت‌کردن به آن زبان، نمی‌توانندآنها را مانندبومیان آن زبان تلفظ نمایند . آموزندهٔ مبتدی هنگام شنیدن زبان بیگانه تا مدتها صداهای بدون قرینه آن زبان را به‌نزدیکترین

صدای موجود در زبان خودش تعبیر می‌کند و در هنگام سخن گفتن به آن زبان ، همین صداهای بومی را جانشین آنها می‌کند . مثلاً واج /θ/ زبان انگلیسی در فارسی معادلی ندارد و بنابراین فارسی زبانان مبتدی که انگلیسی می‌آموزند معمولاً واج /s/ را که به آن نزدیك است جانشین آن می‌کنند . بدین ترتیب کلمه thin(θin) به sin /sin/ تبدیل می‌شود .

جانشین کردن صداهای زبان بومی بجای صدای بدون قرینه زبان بیگانه ایجاد اشکالات واجی (phonemic) می‌کند ، بدین معنی که در نتیجهٔ این جانشینی، معنی کلمات به‌کلی تغییر می‌کند و یا کلماتی بوجود می‌آید که در زبان بیگانه بی‌معنی هستند . در مثال بالا در نتیجهٔ قرار دادن /s/ بجای /θ/ معنی کلمه به‌کلی عوض می‌شود و بدین‌ترتیب تمایز بین thin و sin درتلفظ فارسی زبان خنثی می‌شود. در نتیجهٔ قراردادن واج فارسی/i/ بجای /i/ و/i:/ انگلیسی ، تمایز بین دو کلمه leave و live در تلفظ فارسی زبانان خنثی می شود . در نتیجهٔ قرار دادن واج فارسی /a:/ بجای /ɔ/ انگلیسی ، تمایز بین دو کلمه lost و last در تلفظ فارسی زبان خنثی می‌شود . در تمام این مثالها جانشینی منجر به تغییر معنی کلمه می‌شود زیرا واجی که فارسی‌زبان جانشین واج زبان انگلیسی می‌کند در زبان انگلیسی نقش متفاوتی بعهده دارد و در نتیجهٔ این جانشینی، تمایز نقش واج جانشین شونده و واج جانشین شده‌خنثی می‌شود . در مورد کلماتی که اختلاف آنها حداقل باشد ، یعنی فقط مربوط به‌اختلاف این‌دو واج باشد ، جانشینی باعث درهم شدن معنی کلمات می‌شود، مانند مثالهای بالا. در موردکلماتی که اختلاف آنها حداقل نباشد ،جانشینی موجب تولید کلمات بی‌معنی می‌شود بطوری‌که شنونده بومی مجبور است از روی قراین و امارات معنی آنها را حدس بزند . مثلاً قراردادن واج /d/ بجای /ð/ در کلمه this ، آنرا به dis تبدیل می‌کند که بی معنی است زیرا در انگلیسی کلمهٔ معنی داری وجود ندارد که در مقابل this قرار گیرد و تمایز معنی آن فقط مربوط به تمایز /d/ و /ð/ باشد .

واجهایی که در هردو زبان وجود دارند ولی دقیقاً بر یکدیگر منطبق نیستند، اگر اختلاف آنها در زبان مقابل تمایز دهنده نباشد، ایجاداختلافات واج گونه‌ای (allophonic) می‌نمایند . مثلاً قرار دادن /pʰ/ دمیدهٔ فارسی بجای /p/ نادمیدهٔ انگلیسی موجب آمیختگی معنا نمی‌شود ، ولی اختلاف واج گونه‌ای تولید می‌کند . اختلافات واج گونه‌ای به‌گویندهٔ لهجهٔ خارجی می‌دهد و خارجی بودن او فوراً بوسیلهٔ اهل زبان بازشناخته می‌شود .

نکته دیگری که باید در این زمینه بیاد داشت این است که وقتی دستگاه

صوتی دو زبان در مقابل هم قرار می‌گیرند ، معمولاً یکی از آنها واجهای بیشتری دارد . معمولاً یادگرفتن دستگاه صوتی زبانی که واجهای کمتری دارد برای کسی کـه زبان مادری او واجهای بیشتری دارد آسانتر است تا برعکس، زیرا یادگرفتن دستگاه صوتی ساده‌تر مستلزم این است که آموزنده از بعضی تمایزات واجی زبان خود استفاده نکند ، در حالی که یاد گرفتن دستگاه صوتی پیچیده‌تـر مستلزم آموختن تمایزات واجـی بیشتری است . البته معنی این گفته این نیست که صرف‌نظر از واجهای اضافی ، بقیهٔ دستگاه صوتی بر یکدیگر منطبق می‌گردد . ولی بطورکلی می‌توان گفت که گذر از یك دستگاه مفصل‌تر به یك دستگاه مختصرتر آسانتر است تـا برعکس . مثلاً مصوت‌های زبان انگلیسی دستگاهی را بوجود می‌آورند که بیست عضو دارد درحالی‌که دستگاه مصوت‌های زبان فارسی هفت عضو دارد . بطور کلی می‌توان گفت که یادگرفتن دستگاه مصوت‌های فارسی برای یك انگلیسی‌زبان آسانتراست تا بر عکس ولی این نباید چنین تعبیر شود که صرف‌نظر ازاضافات دستگاه انگلیسی ، بقیهٔ عناصر دو دستگاه معادل هم و منطبق بریکدیگرند.

برای این‌که آموزندهٔ مبتدی بتواند واجهای بدون قرینهٔ زبان بیگانه را بیاموزد و درگفتار خود بکار برد باید نسبت به‌تفاوت صوتی آنها حساسیت پیدا کند . وقتی ایـن حساسیت در او ایجاد شد ، مـی‌تواند آن واجها را بشنود و بعداً آنها را در گفتار خود بکار برد .

مقایسهٔ توزیع واجها

علاوه‌بر اختلافاتی‌که ناشی از وجود صدا یاصداهایی دریك زبان و فقدان آن در زبان دیگر است و علاوه بر اختلافاتی که ناشی از عدم تطابق دوصدا در دو زبان است ، نحوهٔ توزیع صداها در دو زبان نیزتفاوت دارد . به‌عبارت دیگر در هر زبانی صداها به طرق خاصی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و درمحیط‌های خاصی قرار می‌گیرند که با محیط‌ها و طرق ترکیب در زبان دیگر تفاوت دارد . به زبان فنی باید گفت قوانین واج‌آرایی (phonotactic rules) در زبانها متفاوت است . به عنوان مثال ، اختلاف ساختمان هجا را در دو زبان فارسی و انگلیسی می‌توان ذکر کرد . ساختمان هجا در فارسی ساده‌تر از انگلیسی است. هجای فارسی تشکیل‌شده است از یك مصوت که می‌تواند قبل از

آن یك صامت و در پی آن دو صامت قرار گیرد. هجای انگلیسی معمولا تشکیل شده است از یك مصوت که می‌تواند قبل از آن تا سه صامت و درپی آن تا چهار صامت قرار گیرد . ساختمان هجای فارسی و انگلیسی در نمودار زیر نشان داده می‌شود :

انگلیسی		فارسی
(c) (c) (c) v (c) (c) (c) (c)		(c) v (c) (c)
p r ɔ m P t s	(prompts)	k a s b
s p r i ŋ z	(springs)	r a s m

(در نمودار بالا c علامت صامت ، v علامت مصوت و پرانتز علامت اختیاری بودن عناصر است .)

بطوری که دیده می‌شود ، ساختمان هجای فارسی ساده‌تر از ساختمان هجای انگلیسی است : در فارسی بیش از یك صامت نمی‌تواند قبل از مصوت قرار گیرد درحالیکه در انگلیسی حداکثر سه صامت می‌تواند دراین جایگاه واقع شود ، در فارسی حداکثر دو صامت می‌تواند درپی مصوت قرار گیرد ، در حالی که در انگلیسی وقوع چهار صامت نیز مجاز است . وقتی فارسی زبانان بآموختن انگلیسی آغاز می‌کنند ، تا مدتها هجاهای پیچیدهٔ انگلیسی را می‌شکنند و آنها را بر طبق الگوی هجای فارسی تلفظ می‌کنند . مثالهای زیر چند نمونه از تغییر هجایی فارسی زبانان را نشان می‌دهد :

کلمهٔ انگلیسی	تلفظ انگلیسی	تلفظ فارسی	
class	/kla:s/	/kela:s/	
practice	/praktis/	/peraktis/	/peraketis/
little	/litl/	/litel/	
sky	/skai/	/eskai/	
steak	/steik/	/esteik/	
slow	/slou/	/eslo/	/selo/
street	/stri:t/	/estrit/	/estirit/

وقتی توالی دو صامت در انگلیسی طوری باشد که مغایر با توزیع آنها در فارسی باشد، اگرهم ساختمان هجای آن مغایر با فارسی نباشد، باز فارسی زبان بین آنها مصوتی وارد می‌کنند و آنها را به دو هجا تقسیم می‌نمایند .

مقایسهٔ خصوصیات زبر زنجیری

علاوه بر واجها و نحوهٔ توزیع آنها ، خصوصیات زبر زنجیری در دو زبان نیز بایدمورد مقایسه قرار گیرد، مانند آهنگ ، تکیه ، وزن و غیره . ما به عنوان مثال تکیه و وزن را در زیر مقایسه می‌کنیم .

مقایسهٔ الگوی تکیه

تکیه در فارسی جای معینی دارد : تکیه همیشه روی آخرین هجای کلمه قرار می‌گیرد . (چند کلمه‌ای هستند که از این قانون مستثنی می‌باشند ؛ بعضی از عناصر سازندهٔ گروه فعلی نیز تابع قانون دیگری هستند .) ولی برعکس، در انگلیسی تکیه کلمات تابع قانون واحدی نیست بلکه باید جای آنرا برای هر کلمه ، یا برای هر گروه کلمه ، جداگانه یاد گرفت . اختلاف الگوی تکیه در دو زبان برای فارسی زبانانی که انگلیسی یاد می‌گیرند و برای انگلیسی زبانانی که فارسی می‌آموزند ایجاد اشکال می‌کند و هر دو الگوی زبان بومی خود را به‌زبان دوم منتقل می‌کنند . در مثالهای زیرمحل تکیه چند کلمه فارسی نشان داده شده است :

parva:ńe	پروانه
xa:ńes	خواهش
da:nesǵa:h	دانشگاه
dīva:ńe	دیوانه
ḿard	مرد
mardá:n	مردان
marda:ńe	مردانه
marda:neǵi	مردانگی

وقتی فارسی‌زبان این الگوی تکیه را به انگلیسی منتقل کند ، کلمات انگلیسی را باتکیه فارسی تلفظ خواهد کرد :

جای تکیه در انگلیسی	جای تکیه در فارسی
ṕaragraph	paragŕaph
Ẃilson	Wilśon
Ćhurchil	Churćhil
ṕrinciple	princiṕle
J́ohnson	Johnśon
ḿodern	modérn

مقایسهٔ وزن (rhythm) : زبان فارسی و انگلیسی از نظر وزن متفاوتند . وزن در زبان انگلیسی براساس تکیه است (stress-timed) در حالی که وزن فارسی براساس هجاست (syllable-timed). به‌بیان دیگر، زمانی که برای فراگویی یك جمله در زبان انگلیسی لازم است ، بسته به تعداد تکیه آن است ، در حالی که زمان فراگویی یك جمله در فارسی بسته به تعداد هجاهای آن‌است . در نتیجه این تمایز ، تلفظ هجاهای فارسی ، اعم از این‌که فشاربر باشند یا نباشند ، تقریباً یك اندازه زمان لازم دارد . این کیفیت به‌زبان فارسی وزنی یکنواخت می‌دهد که شبیه به صدای موتوری است که با دور معینی در حرکت باشد . برعکس ، زبان انگلیسی از نظرزمان بین هجاهای فشاربر و بی فشار خود تفاوت می گذارد . اگر تعداد هجاهای بی‌فشار در یك فوت (foot ، واحد اندازه گیری وزن) زیاد باشد ، آنها بهم فشرده می‌شوند تا زمان فراگویی آنها باندازهٔ فوت بعدی باشد که ممکن است تصادفاً هجاهای کمتری داشته‌باشد. مثلازمان فراگویی سه عبارت زیر در انگلیسی برابر است زیرا ، باوجود این که اولی یك هجا دومی دو هجا و سومی سه‌هجا دارد ، هریك ، از یك فوت تشکیل شده‌اند و، بنابرتعریف ، هر فوت فقط یك هجای فشاربر دارد :

mán

a mán

a ḿilkman

این کیفیت ، به زبان انگلیسی وزن ناهمواری می‌دهد که بی شباهت به‌صدای مخابرهٔ حروف‌مرس نیست و با وزن فارسی تفاوت فاحش دارد . انتقال‌الگوی وزن از فارسی به انگلیسی یا از انگلیسی به فارسی موجب اشکالات فراوان می‌گردد : انگلیسی زبانی که فارسی می‌آموزد هجاهای بی‌فشار فارسی را بهم می‌فشارد و آنها را کوتاه‌تر می‌کند ، برعکس فارسی‌زبانی که انگلیسی می‌آموزد هجاهای بی‌فشار انگلیسی را درازتر می‌کند و زمان‌فراگویی آنها را طولانی‌تر می‌نماید .

دکتر محمدرضا باطنی

www.KetabFarsi.com

مدرسه!

-۱-

گفتم : «احمد هم باید بیاد. »

سالار کریم گفت: «پنجعلی که «دمن[1]» آبشه. احمدهم باید بره سیبهارو آب بده . »

گفتم: «سالار روم رو زمین نندار. من‌یه روز مهمونم صد روز دعا گو.»

بیرون، شب همه‌جا سر می‌کشید . به چراغ قوه‌ام ورمی‌رفتم و به‌چوب ارژنی‌ام که دراز بدراز جلوم خوابیده بود. باد خنکی از بیرون توی پلاس[2] می‌آمد و صورتم را نوازش می‌داد ـ آتش توی «کدوم[3]» تازه گرفته بود . شعلهٔ چراغ گردسوز سالارکریم با باد بالا وپایین‌می‌شد وبه‌صورت سالارکریم نورمی‌پاشید . ریش‌کوسه و تك تك او در چانه زیادتر بود و درگودی‌گونه کمتر به‌پوست‌صورت چروك خورده وآویزان بود و چشمها ریز ولی مهربان.

سالارکریم گفت: «به‌خدا تو روت خجالت می‌کشم . چکنم‌که از دستم بر نمیآت . وگـرنه نمی‌ذاشتم دست به سیاه و سفید بزنی . مـا باید همـه نوکریتونو بکنیم . »

ـ من توقع ندارم باری رو شونه‌ت بذارم سالار کریم . همیشه قول می‌دادی که دست بکار شو کمکت می‌کنیم . حالا دست بکار شدم . کاشکی می‌گفتین نه ، راحتم می‌کردید. قول می‌دین نمی‌آین ! صبح بنا پشت دستش خالیه .»

فاطمه زن سالارکریم رو به‌سالار کرد وگفت : « روآقای مدیرو زمین نندار. فردا خودت برو به سیب‌زمینها آب بده ـ یه‌روز هزار روز نمی‌شه.»

سالار به زنش نگاه کرد . بعد کم کم حالت چهره‌اش عوض شد ـ خنده‌ای چینهای صورتش را باز کرد و من خسته نوری تو دلم تابید. گفت: « باشه احمد می‌آد . »

در همین موقع احمد وارد شد ؛ سلام کرد ـ گفت : «خوش اومدین»
سالار موضوع را به او گفت . احمد نشست کنار «کدوم» آتشها را بهم زد ـ جرقه‌ها به‌هوا می‌پریدند ـ چهره‌اش ـ درهم بود گفتم : « احمد دلت می‌خواد بهاری برف بیاد ـ بریم خرگوش بزنیم؟»

احمد خندید و گفت : «آقای مدیر من که حرفی ندارم .»

گفتم : « یه‌روز آدم باید کبك بگیره ، خرگوش بگیره ، یه روز هم باید خشت بگیره ، برا برادراش . »

احمد جوابم نداد ـ فقط گونه‌اش بشرم نشست .

-۲-

از پلاس بیرون آمدم . شب دیگر ده را درتسخیر داشت. ماه نبود ، سفید دارهای بلند راکه سیاهی می‌زدند درباغها می‌دیدم پلاسها را می‌شناختم. زمستان در خانه‌ای زندگی می‌کردند که یك در بیشتر نداشت : بی پنجره و روزن . زمستان از سرما زیاد آتش می‌کردند و همین باعث می‌شد که در و دیوار اتاق دود بزند: مثل این‌که رنگ سیاه زده باشی . فقط اتاق من بود که می‌شد بهش بگویی اطاق ـ وقتی بیرون می‌آمدند لباسها ، حتی‌صورتشان بوی دود می‌داد . می‌گفتم : «خانه را باید این‌طور ساخت ـ هر اتاق اقل کم باید یك پنجره داشته باشد ! »

جواب همیشه از یاس و نداری بود و من غمگین می‌شدم ـ بعد برای این‌که اعصابم راحت باشد دربارهٔ زندگیشان کنجکاوی نمی‌کردم ـ فقط می دیدم ـ حالت فیلم‌برداری را بهم زده‌ام که از بدبختیها عکس بر می‌دارد ـ اینها بیشتر شبها مرا دعوت می‌کردند ـ من می‌رفتم ـ دیگر بوی دود اتاقشان را حس نمی‌کردم ـ آتش که می‌کردند از چشمانم اشك سرازیر نمی‌شد تریط دوغ یا دو پیازه سیب زمینی که جلوم می‌گذاشتند بالذت می‌خوردم ـ چون وطن دور بود ـ فکرش هم نبودم من‌هم یکی از آنها شده بودم ـ

تا بهار می‌شد همه بیرون می‌زدند . حالت فراریان را داشتند . عشقی می‌کردند. پلاسها را بیشتر در زمین‌هایی می‌زدند که آیش بود : تاسرگین و پشکل گاو و گوسفند به‌مرور ـ تا یکماه از پاییز رفته ـ زمین را تقویت کند .

جای پلاس هر کس را می‌دانستم کجاست . شاید روی هم بیست پلاس نمی‌شد. دو روستای دیگر ـ با دو کیلومتری فاصله ـ دستم بود که شاگردهاشان

می‌آمدند . آن دو ده زیر نفوذ کدخدا بود که برادر مالك هم بود . طبیعی است که آب ما ازهمان اول در یك جو نرفت ـ یعنی مردم نگذاشتند ـ مالك که دیگر هیچ . علناً پیغام تهدید آمیز می‌فرستاد که می‌توانست هم ! ولی با وجود این طوری روابط تیره شده بود که بیشتر مواقع خودم شرم می‌کردم نزدشان بروم کار درست من به‌نظر آنها غلط بود یا حق‌ناشناسی بود .مهمان نواز بودند . محال بود شکار بروند و ران گوشتی نفرستند . ولی یك ران گوشت برای‌آدم خنگی مثل من‌که رعیتها برادرش بودند رشوه‌ناچیزی‌بود .

-۳-

آرزو کردم یکبار نزدیك پلاس شیر علی بشوم و سگش پارس نکند . دندانهایش‌را نشانم می‌داد نور چراغ‌قوه را تو چشمانش انداختم ورجه ورجه می‌کرد ، از زیر پنجه‌هایش خاك کمرنگی را تو سیاهی شب می‌پاشید . زن شیرعلی بیرون دوید و فریاد زد : «گمشو پدرسگ! آقای مدیر سلام‌علیکم. ببخشید . باید جونور همیشه مارو خجالت بده .»

ـ چی‌چی میگی ننه مش‌درویش ـ اگه پارس نکنه‌که سگ نیس ـ به‌چه درد می‌خوره ؟

شیرعلی قالی را گوشهٔ پلاس انداخت ـ سلام سلام شروع شد ـ نشستم ـ سرم می‌خورد به‌چادر پلاس ـ شیرعلی گفت : « چه عجب ! » می‌دانست چه دردی دارم ـ گفت « کارها چقدر پیشرفت کرده ؟ »

ـ یه متر دیوارهای اتاق بالاآمده ـ اگه زودتر بجنبین مدرسهٔ خوبی می‌شه ، پول کمه . پانصد تومنی که دولت داده . شماهام که عمله می‌دید . آخر مجبورم یه‌چیزی از جیب خودم روش بذارم . »

شیرعلی گفت : «امیدوار به‌خدا هسم که این‌طور نشه ـ ما واله بدبختیم. کف دستمون مو نداره . اونی که از دستمون بر می‌آد عمله‌ن می‌دیم .»

ـ فردا مش درویش می‌تونه بیاد که ؟»

مش درویش نگاهم کرد و خندید : « آقای مدیر ای روز دوممه »

ـ می‌دونم محض خاطر من می‌آی . حالا دل و حوصله ندارم برات بگم کارت چقدر صواب داره .

صدای نشخوار گاو شیرعلی تو گوشم بود و گوسفندها که خواب‌آلود جابجا می‌شدند . گوشه پلاس دوکره تازه‌زا خوابیده بودند ـ سفید و سیاه ـ

گوشهٔ دیگر ننوی بچه به‌دیرك چادر بسته شده بوده و نوسان آرامی داشت.

تو فکر بودم ـ تو فکر بودم که چقدر حرف تا عمل فرق دارد. شبها خواب مدرسه را می‌دیدم ـ دو اتاق بزرگ درنظرم مجسم می‌شد و خودم را می‌دیدم که داشتم گلهای آفتاب گردان مدرسه را تماشا می‌کردم. بعد بچه‌ها را می‌دیدم که چقدر خوشحال روی نیمکت‌ها نشسته‌اند و به‌من زل زده‌اند. ولی دو روز بیشتر نبود که دست‌بکار شده بودم. ذله و زار شده بودم در عرض یکماهی که رحمان برایم خشت می‌زد، هر شب مجبور بودم ناله‌هایش را گوش کنم. مثل این‌که من مسئول بدی گل زمین بودم. سر انگشتان ترك خورده‌اش را نشانم می‌داد و روغن وازلین که می‌زد می‌نالید.

خشت‌ها ترك می‌خورد. بهش می‌گفتم از جای دیگر گل بردارد. هزار منت می‌گذاشت. آخر می‌خواست توی کله من فرو کند که تقصیر من است که خشت‌ها ترك خورده است.

شب تاریك بود. صدای شیرعلی مرا به‌خود آورد «آقای مدیر چایی‌تون سرد شد.»

به خود آمدم، همهٔ نگاهها را متوجه خودم دیدم و بعد استکان کمر باریکی را که جلوم بود دید زدم. باترس دستم را به‌سوی استکان چای بردم. دستم بااستکان تماس پیدا کرد تا جگر بندم سوخت. بی‌اختیار آخی گفتم. از سر انگشتهایم آتش بیرون می‌زد. درد بخصوصی آزارم می‌داد که برایم سابقه نداشت! تمام خانوادهٔ شیرعلی باتعجب نگاهم می‌کردند. طاقت‌نیاوردم. از جام بلند شدم. سگ پارس ملایمی کرد. بی خداحافظی بیرون آمدم. شیرعلی دنبالم دوید. در تاریکی پیچید جلوم. نور چراغ قوه را برید و روبرویم ایستاد. من دو قطره اشك درد را ریخته بودم. گفت: «آقای مدیر چت شد. تو می‌خوی مارو تو فکر بذاری. مث ایکه عقرب زدت ـ تو غریبی خوب نیس انقد ناراحت باشی. برگرد بریم پلاس تخم مرغی درست می‌کنیم می‌خوریم.»

تحمل این همه صفا را نداشتم ـ گفتم: «کار دارم. من تا حالا پنج پلاس گشتم سه‌نفر بهم قول دادن که فردا بیان ـ من هشت نفر عمله می‌خوام»

ساکت شد بعدمثل این‌که فراموش شده‌ای را یادآورده باشد گفت «خب چرا این‌طوری کردی. چرا اشك تو چشات اومد.»

ـ امروز عمله‌ها درست‌کار نمی‌کردن. خواستم سر غیرت بیارمشون ـ دوساعتی خشت انداختم بالا ـ پوست انگشتام نازك شده. رگهاش معلومه. وقتی دستم به یه‌چیز داغ بخوره بدجوری اذیتم می‌کنه.»

نور چراغ قوه‌ام پشت‌پای شیرعلی بازی می‌کرد . مجبور بودم بروم. برای فردا عمله می‌خواستم وبنا و شاگردش توی اتاقم پاسور می‌زدند اگر عمله‌گیر نمی‌آمد آنها مزدشان را می‌شناختند ـ خداحافظی کردم . دوسه قدم که رفتم شیر علی داد زد «فردا مش درویش را می‌فرستم» گفتم . لطف می‌کنی .

-٤-

چهار نفر دیگر می‌خواستم . دوپلاس در یك کیلومتری بود ـ آتشها را داخلشان می‌دیدم که عظمت شب را نمی‌دانستند از بین ببرند ـ بادخنکی می‌وزید ـ روی قلهٔ کوه برف بود و حالاکوه شبحی عظیم را می‌نمود ـ زمین کنار رودخانه کوچك که آب ناآرامی درونش جریان‌داشت پراز بوته‌های «گز[۴]» و «زارچ[۴]» بود که خاردار هم بودند و بعضی‌ها به‌بلندی یك‌متر و نیم. نور چراغ قوه‌ام را از لابلایشان عبور می‌دادم ـ چوب ارژنی را توی انگشتان مجروحم فشار می‌دادم ـ منتظر بودم که از میان بوته‌ها گرگی به من سلام کند ـ من خودم را آدم شجاعی می‌دانم چون باخطر مواجه نشده‌ام ـهنوز خودم را نیازموده‌ام که در موقع بروز حادثه چه می‌کنم شاخه‌های زارچ به دم پای شلوارم گیر می‌کرد ـ بعضی مواقع مجبور می‌شدم بایستم و شلوارم را نجات دهم ـ کنار رودخانه رسیدم ـ کوچك بود ـ نور چراغ قوه روی آب می‌لغزید ، بالا و پایین می‌شد ، گویی آب آنرا می‌برد . گذرگاهش را زود پیداکردم و پریدم اولین پلاس ، پلاس شکرالله بود با هفت‌تا دختر و یك پسر . دختر بزرگ مرا دوست می‌داشت ، از وقتی که گوشه و کنار صحبت‌هایی شنیدم رفت و آمد معصومانه‌ام را قطع کردم و بعد از آن دختر به من سلام نکرد . شکرالله تا نور چراغ‌قوه را دید بیرون آمد ـ پیر بود ـ زندگی او را محتاط و کمی خام طمع کرده بود . دخترها به ترتیب جفت هم نشسته بودند . « کنیز » دختر بزرگ کنار داربست قالی نشسته بود . برای چند لحظه نگاهمان با هم آشتی کرد . بعد سلامی گفت و همه سلام کردند. مادر روی قالی را پاك کرد . گلی و معصومه مشق می‌نوشتند، گیس هاشان را به پشت انداخته بودند . گیس‌ها به سیاهی باروت تا روی زمین می‌رسید . شکرالله مشق معصومه را گرفت ، نشانم داد ، تعریف کردم ـ مادر معصومه خوشحال شد . بعد گفت : آقای مدیر پارسال دوست امسال آشنا . می‌دونم گدا کپر ما لایق شما نیس ، گوش به حرفهای مردم نگیرین »

صورت کنیز بشرم نشست ـ تاحال درست متوجه زیباییش نشده بودم .

من موقعی که ناراحتم خاصیت نگاههای زیبا را زودتر هضم می‌کنم ـ گفتم : « والله وقت نمی‌کردم ، برای من سعادته که بیام پهلو شما ، من که کسی رو ندارم . »

-۵-

شکرالله به‌کنیز گفت که استکان‌ها را تمیز کند برای چایی . مانع‌شدم گفتم که زیاد خورده‌ام ! حسین پسرشکرالله تا فهمید من آمده‌ام از آن‌پلاس آمد تو سلام کرد و دست داد . زمستان رفته بود جیرفت برای کار . یك پسر دربین هفت دختر خیلی عزیز می‌افتد ـ گلی خواهر کوچکش هر وقت‌برایم شعر می‌خواند ، شعرهایی می‌خواند که بنوعی با برادر پیوند داشت.

ازاینجا تا بجیرفت هفت‌گداره[۵] گـدار اولـی نقش و نـگاره
گدارارو بشکنین‌خاکش ببیزین کـه پـای نازك کاکام[۶] براهه

شکرالله نامه‌هایی را که می‌خواست بفرستد مـی‌داد به من بنویسم ـ و جواب را من می‌خواندم ـ وقتی کـه از جیرفت آمد زیاد پهلویم می‌آمد و تعریف می‌کرد . دیر می‌شد ، موضوع را گفتم ـ قول دادند که صبح حسین بیاید ـ خداحافظی کردم . کنیز مشتاقانه نگاهم می‌کرد. چشمهایش خستگی پیشین را نداشتند . دو پلاس دیگر هم رفتم که نا امید شدم . امـا محمد عظیم و علیجان ناامیدم نکردند گفتند می‌فرستیم .

-۶-

رفتم تو پلاس اخضر . اخضر پیربود ، ته ریش سفیدی داشت . قامت کوچکش نیم‌خمیده بود گویی می‌خواست راست شود. خانوادهٔ بزرگی داشت. مرا خیلی دوست می‌داشتند . و خواهر « حمدو » که چه چشمهایی داشت ! دیگر موضوع عشق ازیادم رفته بود، وقتی چهار روز تو ماشین چه جاده‌هایی طی می‌کردم تابه‌ده برسم دیگر بیشتر جنبه‌های مثبت زندگی از یادم می‌رفت. چون مسافت زیاد بود به فکر شیراز نبودم ـ یعنی نمی‌توانستم باشم . شش ماه می‌ماندم و این هفت ماه دومم بود ـ سه ماه بـه پایان خدمت باقی مانده بود ـ ده ما بین دو کوه بلند قرار داشت ، تا وارد می‌شدم گویی جاده‌ها محو می‌شدند ـ گویی دو کوه سربهم می‌کردند و مرا در خود می‌گرفتند . همه فکرها از مغزم می‌گریخت .

تماس من با خانوادهٔ اخضر زیاد بود ، دلم می‌خواست بروم آنجا ـ وهمین ها مرا با دو ده دیگر غریبه‌کرده بودند ـ حمدو، نمکو و دادخدا و باباجان نشسته بودند و دو داماد دیگرش هم مهمان بودند . اینها هر کدام خاطراتی کوچك از زندگیم را تشکیل می‌دادند . گفتم که سه عملهٔ دیگر لازم دارم. همه خنده صورتشان را رنگ زد مخصوصاً باباجان که ازچشمهایش هم خنده می‌ریخت . نگاهش طرز غریبی بود ؛ آدم حس می‌کرد چشمها مسخره‌اش می‌کنند .

باباجان گفت : مگر چند روز باید کار کنیم ؟!

گفتم : خدا روز ؟

گفت : چی ؟!

اخضر حالت عصبانیت مرا دید گفت : «آقای مدیر من عاقش می‌کنم» رو کرد به باباجان و گفت: «خاك تو سر بدبختت کنن ای چه جور حرف زدن به‌آقای مدیره ؟! »

گفتم : «اخضر من دیگه دلم نمی‌خواد پسرای تو بیان‌کارکنن ولی دلم می‌خواد چندکلمه درد دل کنم. می‌خوام مرد رندی شمارو ثابت‌کنم.» خودشان را گرفته بودند ، معلوم بودکه پشیمانند ولی برایم عقده شده بود باید حرف می‌زدم: «من روز اول‌که اینجاآمدم غریب بودم ، راه بجایی نداشتم ،آنقدر مارا بالا و پایین کرده بودند که دیگر حالی نداشتیم ـ راهنمای تعلیماتی باوجودگرفتن هزینهٔ سفرما را مثل بره ریخت تو پشت وانت‌که چادرهم‌نداشت‌ـ شوفر شب جاده راگم‌کرد . ما تا صبح پشت وانت می‌لرزیدیم ولی راهنماـ تو اطاقك گرم ماشین درخواب خوش بود ـ یکی یکی‌که ما را پیاده کرد ، تا دو روزحواسم جا نبودـ خورد وخمیربودم، من باورم نمی‌شد، فکرمی‌کردم اینها را در رؤیا می‌بینم ـ از شیرازیها سه‌نفر افتاده بودند جیرفت و کرمان که چقدر ما را ترساندند از مالاریاش‌گفتند که مقاوم شده و گفتند گندم را سیزده نوروز درو می‌کنند و این حرفها که خدا را شکر افتادم سردسیر . اولین کسانی که با من تماس گرفتید شماها بودید ، هر جور که خودتان دلتان می‌خواست مردم را معرفی کردید که من ندانسته با روش خودم‌دشمن می‌تراشیدم « حمدو » یادته مالك می‌خواست تورو از رو زمیناش بیرون کنه نذاشتمـ یادته رئیس اصلاحات ارضی را برای‌کاری مختصر به اینجاکشاندم . اون به‌نفع تو رای داد ، بعد رفت جیرفت پشت سر من فحش داد کـه اگر می‌دانستم کار آنقدر جزئیه نمی‌رفتم ، فرداش علناً مالك برام پیغام داد که یکی را می‌فرستم تو اتاقت بدنامت کند ، فهمیدی . تا اسم ساختن مدرسه

می‌آمد شماها می‌گفتین پول از مردم نگیرین خودمون کار می‌کنیم ، گفتین به‌کدخدا رو نزن خودمون کمك می‌کنیم. من سه ده دستمه ولی شما کردینش یك ده. اونا اصلاً با من رفت و آمدی ندارن ، من کاری برای اونا نکردم حق دارن ـ دولت همش پانصد تومان داده ـ یادتونه برام حساب کردید که دو اتاق بخوبی ساخته می‌شه ، گفتید فقط پول برای خشت باید بدم و بنا . کو؟! پول که تموم شده هنوزیك‌متر دیوار بالانیامده ـ اگر یه خواهش کوچك به‌مالك می‌کردم روزی ده تا عمله می‌فرستاد . شما از روز اول نگذاشتید گفتید « مگر ما مردیم که شما منت مالکو بکشید » منهم دیگر طوری شده بود که‌نمی‌توانستم بطرفش برم ، چقدر شبها نشستیم و از مدرسه حرف زدیم، چقدر شما مرا علاقمند و مشتاق کرده بودید قرار شد از عمران مردم پول بگیریم شماها گفتید که مالك سر ما فشار می‌آره و موافقت نکردید . گفتم از دو ده دیگر عمله بگیرم شماها گفتید دو اتاق که زحمتی نداره ـ صبح مجبور شدم خشت بالا بندازم . پوست دستم تمام رفت ، روزی که بسم‌الله گفتم به امید شما کار رو شروع کردم. چه قولهای دل خوشکنکی بمن می‌دادید فکر کردم راست می‌گین، حالام توقعی ندارم . مدرسه را برای شمانمی‌سازم برای بچه‌های معصومتون که صبح تا ظهر یکی‌یکی خشت می‌آرن می‌سازم ـ فقط خواهش‌آخرم اینه که دور و بر مدرسه پیداتون نشه ، بذارید‌کار خودمو بکنم ـ صدتومن دیگه از پونصد تومن باقی مانده ، دویست تومنم خودم بدم طاق آسمون خراب نمی‌شه »ـ باباجان سرش پایین بود . و بریشه‌های قالی ور می‌رفت ، همه از نگاه کردن به‌من احتراز می‌کردند ، اخضر دندانهایش بهم می‌خورد. گفت : «ما ... ما خاك پای شما هستیم، مادیگه آبرو برامون نمی‌مونه . همشون میآن . » همین طور که بیرون می‌رفتم . گفتم : « لازم نکرده ! »

واقعاً دیدن آنها برایم رنج‌آور بود. یادم به‌سپاهی‌های دیگر می‌افتاد که باچه راحتی مدرسه‌شانرا ساختند ، از مالك پول گرفتند ، از مردم‌پول گرفتند ، بعد عملهٔ روزمزد آوردند . بی‌تجربگی و شیطنت بعضی‌ها کار دستم داد . زیـر بار اندوه خورد شده بودم ، دلم خواست فکر کنم . شب تمام سنگینیش را رویم می‌ریخت، روزی هشت عمله !! آیا غرورم را خورد کنم و به‌مالك رو بزنم ؟ از کدخدا عمله بگیرم؟ خوب که فکر کردم فهمیدم دیگر راه برگشتی ندارم ، آرام آرام رو به‌اتاقم آمدم ـ چراغ زنبوری نور را از پنجره بیرون می‌ریخت ـ اوس عباس و شاگردش خواب بودند ـ کمی سیب زمینی و ماست‌بابی‌میلی خوردم و رفتم‌روی تختخوابم ـ کرمك چراغ‌زنبوری

را آهسته آهسته باز کردم خوشم می‌آمد برچیده شدن نور را ازروی دیوار کاهگلی اتاقم تماشا کنم . از این تماشا مردن، بیرون رفتن روح را ازبدنی در ذهنم تصور می‌کردم .

-۷-

صبح زودتر از استادعباس بلند شدم ـ لب جوی آمدم ـ آب زلالی‌از آن عبور می‌کرد ، خواب از چشمهایم قهر می‌کرد . کوه را نگاه کردم . دود آتش فریبرز چوپان را در بلندی کوه دیدم ، گوسفندهای سفید روی کوه سبز منظرهٔ جالبی داشتند افق شیری رنگ بود . رگه‌های قرمز هم بفهمی نفهمی درونش موج می‌زد ، باد سردی می‌وزید ، قلهٔ کوه پراز برف بود نگاهم پایین آمد . رودخانهٔ باریك آبش سبز سیر می‌زد ـ هنوز ذرات قیری شب را درخود داشت . هرلحظه که آب عبور می‌کرد به‌نظرم می‌رسید که‌صاف‌تر و روشن‌ترمی‌شود ، پلاسها را این‌طرف و آن‌طرف رودخانهٔ کوچك دیدم کم‌کم تلخی افکاردیشب و مسئولیت یادم آمد . رفتم روی دیوار یك متر و خورده‌ای مدرسه ایستادم . هنوز ملاتهای بین خشتها خشك نشده بود ـ توی دو اتاق پر از خشت بود. نیمه شده ـ هنوز ۱۵ هزاری خشت داشتیم ـ شاگردهایم زحمت می‌کشیدند . چکار می‌شد کرد . سینهٔ دختر علیجان زخم شده بود .آمد گله‌گذاری .گفتم : « الاغتو بده بیارن.» گنگ شد ترجیح می‌داد دخترش خشت بکشد و الاغش نکشد !

دست و صورتم را شستم و رفتم توی اتاق . چراغ را روشن کردم و کتری را رویش گذاشتم . لباسم را پوشیدم ، تخم مرغهارا از چمدان بیرون آوردم ، آفتاب درآمده بود ، شعاع باریکی از نور افتاده بود روی صورت اوس‌عباس و قیافهٔ سوخته‌اش را درخشان کرده بود . اوس عباس بلند شد ، تخم‌مرغها را نشانش دادم که صبحانه بخورد. خودم بیرون آمدم مش‌درویش پسر شیرعلی زودتر از همه آمده بود داشت گل درست می‌کرد . لبخندی چهره‌ام را باز کرد. سلام کرد گفتم : « کو بقیه ؟ » گفت که نیامده‌اند ـ دویدم رو به پلاسها. پسر شکرالله را توراه دیدم که رو به‌زمینهایش می‌رفت. رسیدم بهش هیچ نگفت ، سلام هم نکرد . گفتم : « مگه قرار نشد بیای سر کار ؟ می‌خواستی کـه قول ندی ، می‌دونی قـول مرد و زن چقدر فرق داره ؟.»

بابی‌میلی رو به‌مدرسه راه افتاد. گفتم: «خوب که دوخواهرت مدرسه‌ن‌ـ

تو داری برای اونا کار می‌کنی . »

بچه‌ها به‌صف می‌آمدند ـ بعضی‌هاشان کاسه‌هـای ماست دستشان بود . از حیث لبنیات بی‌نیاز بودم ؛ بیشتر صبح‌ها که از خواب بلند می‌شدم می دیدم که دور اتاق پر از کاسه‌های ماست است .

دو عمله رفته بودند . احمد تازه از خواب بلند شده بود ، بوی پشکل گوسفندها تو مشامم بود . گفتم : « احمد خان کجا هستی ؟ » چشمانش را مالید و با کمی عصبانیت و بی‌میلی گفت: « چشم‌آقای مدیر، چشم.»

درلحنش یك عالم تحقیر بود. حالا دیگر ازاین‌که جسم خود را روی زمین می‌کشیدم پشیمان بودم، علیجان هم آمد، شد چهارتا آن‌طرف رودخانه اخضر را بابچه‌هایش دیدم که صاف به من زل زده بودند و منتظرم بودند .

آفتاب مطبوع و دل‌چسبی بود . برگشتم رو به مدرسه ، دو شاگـرد کلاس‌پنجمی هم داشتم ، می‌شد ۶ نفر کافی‌بود . کار که به روال افتاد دیگر کمتراحتیاج به‌عمله هست . در راه به پلاس شیرعلی رسیدم . مراکه می‌دیدند چهره‌شان باز می‌شد مثل این‌که پسرشان را می‌دیدند ، فاطمه سلام کـرد ، سگ خورخور می‌کـرد ـ شیرعلی دستهٔ بیلش را درست می‌کرد ـ گفتم : « ننه مش درویش من هر زحمتی دارم روسر شمان . نمی‌دونم چطور تلافی کنم . عوضشو از خدا می‌گیرین » .

گفت : « فرمایشتای می‌کنین آقـای مدیر . اینا که کار نیس . شنفتم دیشب ناراحت شدین » .

گفتم : « فکرشو نکنین ، خودشون پشیمون می‌شن . کار دارم باید برم . یه من سیب‌زمینی قشنگ دوپیازه کن برای ظهر . روغن و پیاز می‌دم بیارن » .

گفت : روچشم‌آقای مدیر.

گفتم : « خدا چشمتو نگهداره » . خداحافظی کـردم و برگشتم ـ اوس‌عباس رو دیوار خشت کار می‌داد ـ گفتم « خدا قوت، ان‌شاءالله دو روز دیگه تمومه ـ درهام امروز و فردا از «راین [۷]» می‌یاد » .

پشت سرم نگـاه کردم . باباجان و اخضر در اتاقم ایستاده بودند . گفتم‌که خانوادهٔ اخضر را خیلی دوست می‌داشتم ، دیشب نمی‌دانم چطورشد. از رو دیوار پریدم پایین ، آمدم رو به اتاق ، سلام کردند . باباجان سرش را بلند نمی‌کرد.

اخضر گفت : « آقای مدیـر اومدم بگم که اورو ببخشید . جوونه ، نادونه ، او هنوز نمی‌تونه بفهمه کـه شما چکار براش کردین ؟ براش گفتم

تا پیش از شما بیاین هر وقت مالك می‌آمد یه نفررو می‌بست به چوب . ولی از موقعی که شما اومدین دو سه ماهی یه دفعه آروم می‌آد و آروم می‌ره . باباجان همون دیشب پشیمون شد. همشون پشیمون شدن، حالام روشون‌نمی‌شد کـه بیان اینجا . خودم اومدم جای «حمدو» و «نمکو» کارکنم . اونا فردا میان » .

گفتم : « پدر ، همه‌رو خدا باید ببخشه ، شما کاری نکردین ، منم اون حرفهایی‌که زدم رو توقع بود ، چون شما مثل خانوادهٔ من بودید . یه چیز دیگه . تو نمی‌تونی کار کنی ، برو استراحت‌کن ».

ـ نه‌آقای مدیرچی‌چی می‌گین ؟ می‌تونم‌که‌آب بیارم ؛ یه‌گوشه کارو می‌گیرم . دلواپسم نباش .

دیدم اصرار بیهوده است . کاسه ماستی‌کـه آورده بود ازش گرفتم و گفتم : «اخضر نذارکسی بی‌کار وایسه ».

رفتم توی اتاق بچه‌ها همه آمدند . کوچکها را نشاندم لب جوی کـه بازی کنند ، بزرگترها را ردیف کردم که خشت بیارند، خشتهای سنگین‌را روی شکمشان می‌گذاشتند و شکم را پیش می‌دادند، مثل‌این‌که با شکم خشتها را می‌آوردند ـ پای همه برهنه بود . فقط دوسه نفرشان کفش داشتند. روز های اول ودوم باورم نمی‌شدکه‌آن‌قدر بدبخت باشند ولی بعد برایم عادی شد. وقتی‌آدم نتواند کاری‌کند به‌ناچار بدبختی‌ها را هضم می‌کند .

پوست انگشت پای یکی‌شان به کلی ور می‌آمد و خون پایش را می پوشاند. وقتی می‌خواستم دوا بزنم مانع می‌شدند ، می‌گفتند : «خودش‌خوب می‌شه» دو روز بعد می‌دیدم که زخم خوب شده است : توی خاك! اینجا بود که فهمیدم خدا طوری به بنده‌هاش می‌رسد.

ـ۸ـ

ساعت ۱۰ بود کـه چایی را درست کردم و برایشان بردم . لب جو دستهایشان را شستند . چه صفایی! خودم شدم ساقی . خیلی پرهیز می‌کردم که دستم به بدنهٔ قوری نخورد . اخضر مثل‌گل می‌خندید و شوخی می‌کرد. اوس‌عباس دلخور بود می‌گفت: « احمد کار نمی‌کنه !».

احمد اعتراض داشت که : « چکار گفتی نکردم . هرچی کار راحته گذاشته برای بقیه » .

گفتم: « هرچی زودتر بجنبین بهتره » .

بلند شدند و سر کار رفتند. بساط را دادم بچه‌ها بردند . خودم‌رفتم بالای سرشان. باباجان و مش‌درویش‌آب می‌آوردند و اخضر گل‌لگد می‌کرد پسر شکرالله خشت بالا می‌انداخت و شاگردکلاس پنجم ملات را پهن‌می‌کرد و آن‌یکی تاوه گلی را می‌آورد بچه‌ها دور تادور نشسته بودند و استراحت می‌کردند ـ اوس‌عباس خوب کار می‌کرد ، شاگردش تنبل بود . اوس‌عباس درآمد و گفت : « باید طاق سردرو بزنیم» . دو بدنه را آورده بود بالا که بلندتر از دیوار بود و حالت منبر پله پله را داشت . می‌گفت : « طاق باید خشك بشه‌که بعد تحمل سفق را داشته باشه» . گفتیم‌که خشت از پایین بچینیم که درگاهی پر بشود و رویش طاق بزنیم . اوس‌عباس گفت : « انوقت رفت و آمدکندتر می‌شه » .

دو الوار کوچك‌آوردیم گذاشت دو لبهٔ دیوار. همه جمع شده بودیم ـ خشتها را رویش گذاشت ، بعد شروع‌کرد طاق‌زدن‌که زود تمام شد درمدتی کمتر از ربع ساعت . به شکل یك نیم‌دایره . به نظر آوردم که درکلاس را گذاشته‌ایم و بچه‌ها ایاب و ذهاب می‌کنند انتظار بد دردیست . مخصوصاً با این دردسرها » .

اوس‌عباس رفت روی قسمت دیگر دیوار . فرز و چابك کار می‌کرد . به بچه‌ها گفتم خشت بیاورند و بریزند کنار دیوار ـ بلند شدند دوباره به‌صف شدند ورفتند برای خشت‌آوردن ـ اخضر زیرطاق سردر داشت خورده خشتها را توی اتاق می‌ریخت . اوس‌عباس محلی می‌خواند و من واقعاً شاد و سبك بودم که صدای خراب شدن طاق و نالهٔ فریاد مانند اخضر را شنیدم ـ سرو سینهٔ اخضر بیرون بود . سر جایم خشك شدم ، می‌خواستم ضعف بکنم ، بی اختیار گفتم : « یا حضرت عباس ـ یا امام‌رضای غریب خودت نگرش‌دار».

اوس‌عباس از رو دیوارپایین پریده بود، تا سینهٔ اخضر را خشت‌گرفته بود . باباجان توی سرش می‌زد و بابام‌بابام می‌کرد اخضر رنگ به چهره‌اش نبود. دو قطره اشك از چشمانش سرازیر شد . خدایا چقدر لاغرتر می‌نمود. چقدر نگاهش ناامیدکننده بود . گفت: « پام ، پام » .

گفتم حتماً پاهایش خرد شده. حال خودم بهتر ازاو نبود. یواش‌یواش خشتها را از دور بدنش درآوردیم . پاهایش گیرکرده بود زیر الوار خشت های روی الوار را بیرون‌کشیدیم ، بعد الوار را برداشتیم . اخضر چشمایش را بسته بود . جرأت بازکردنش را نداشت زیر بدنش را گرفتیم با احتیاط آوردیمش قسمت صاف زمین . اوس‌عباس پاهایش را معاینه کرد ـ پوست تا ران رفته بود، خون وخاك درجای خراشیدگی‌هادرهم‌شده بود مرکوروکرم

رویش ریختم . بعد به باباجان کمك کردیم. باباجان او را کول کرد، وقتی که اوس‌عباس گفت پاهایش طوری نشده اخضر باورش نمی‌شد. درد چین‌های صورتش را طور دیگری کرده بود. اوس‌عباس به من گفت : « باید یه کره نذر کنی». گفتم: «حتماً».

باز مشغول کارشدند. همراه باباجان حرکت کردیم رو به پلاس ـ اخضر مثل طفل کوچکی ناله می‌کرد ـ از پلاسهای دیگر هم آمده بودند، سعی می کـردم نگاهم بـا نگاه آنها در نیامیزد اخضر آه‌هـای ضعیفی می‌کشید ، رختخوابش را انداختند. دور اخضر شلوغ بود، چشمانش را باز کرد. گفتم: « خدا نخواست منو خجالت بده » .

مردم گفتند : «تو کار خیر کسی طوریش نمی‌شه .»

گفتم نبات داغ درست کنند . حالی شبیه به ضعف داشتم . بیشتر مرا دلداری می‌دادند . من بهیچ چیز فکر نمی‌کردم جز به‌این‌که برای فردا هم عمله می‌خواهم. به‌چه رویی چراغ‌قوه را بگیرم دستم و پلاس به‌پلاس بگردم؟

نگاه کردم دیدم اخضر صاف زل زده به من . مثل این‌که از هر چه در مغزم می‌گذشت خبر داشت . گفت : «غصه نخور مدرسهٔ خوبی می‌شه ».

بعد رویش را کرد به مردم گفت : « باید کمك کرد زود به انجومش رسوند !»

حس کردم که سگرمه‌هایم ازهم باز شده‌است . لبخندی دردآلود صورتم را رنگ زده بود .

امین فقیری

شیراز : آبان چهل و هفت

۱ــ دِمَن= نوبت

۲ــ پلاس=خیمه ـ چادر

۳ــ کدوم=اجاق

۴ــ گز وزارچ= بوته‌هایی‌است خاردار . زارچ میوه‌ای به‌شکل زرشك داردـخودروست.

۵ــ گُدار= درفارس به‌قسمتی از رودخانه که قابل عبور باشد می‌گویند ولی درکرمان به‌گردنه‌ای که جاده‌های سخت داشته باشد .

۶ــ کاکا= برادر

۷ــ راین= بخشی در۲۵ فرسخی کرمان

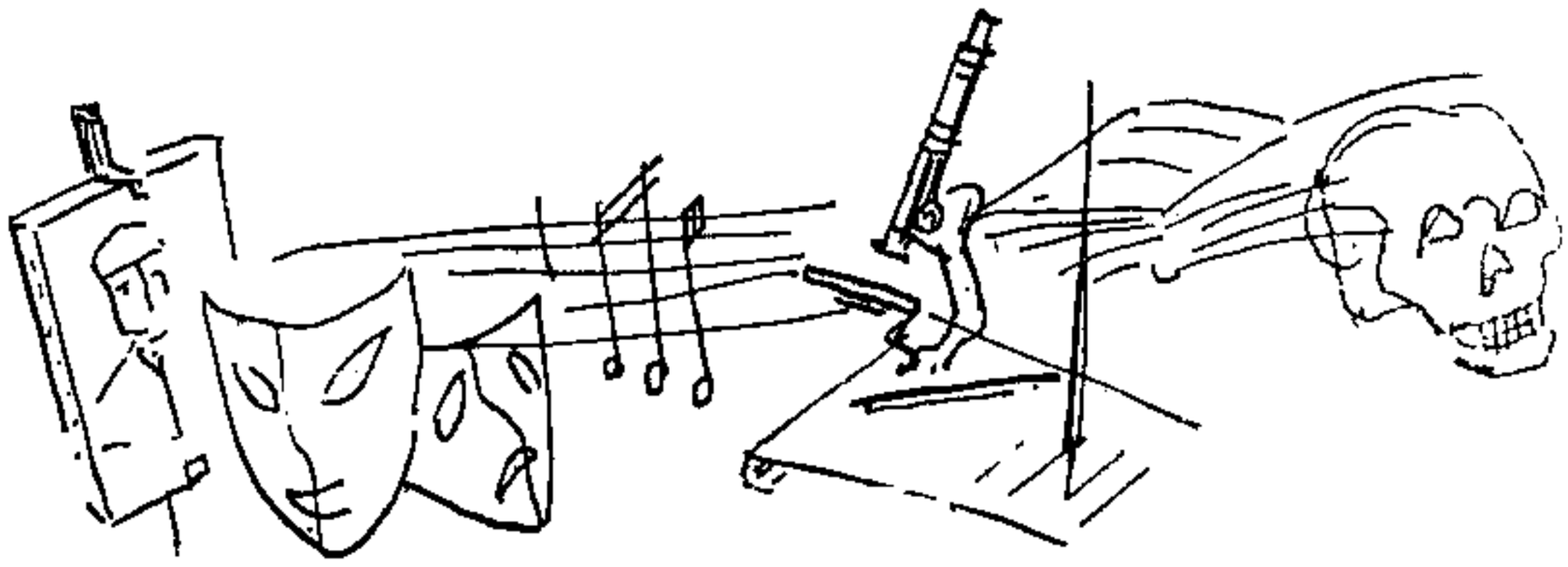

در جهان هنر و ادبیات

مرگ پورداود

در بامداد روز بیست و ششم آبان ماه ۱۳۴۷ خورشیدی استاد بزرگ ایرانشناس ابراهیم پورداود در کتابخانهٔ خود ، درمیان انبوه کتاب‌ها دیده از جهان فرو بست و به بخشایش ایزدی پیوست و چراغ زندگی مردی دانشمند که در زندگی هشتاد و سه سالهٔ خود هفتاد وشش سال به دانشوری وتحقیق و تتبع پرداخته و با نوشته‌های خود به تاریخ وفرهنگ وزبان ایران کهن فروغ بخشیده بود خاموش گشت و ایران زمین با دریغ بسیار یکی از ارجمندترین و شایسته ترین فرزندان خود را از دست داد .

زندگی استاد در دانش‌اندوزی و دانش‌پروری خلاصه می‌شود. مردارجمندی بود نیک‌اندیش و نیک کنش و نیک گفتار. ساده زیست و آرام درگذشت.

هشتاد و سه سال پیش در پانزدهم اسفندماه ۱۲۶۴ خورشیدی درمحلهٔ سبزه میدان رشت درخانواده‌ای مرفه چشم به جهان گشود. درشش‌سالگی به‌مکتب‌خانه رفت و سپس به فرا گرفتن علوم دین پرداخت و پس از سالی چند با معلم خویش شادروان عبدالرحیم خلخالی رهسپار تهران شد تا در محضر درس سلطان‌الفلاسفه به شاگردی پردازد و دانش پزشکی فراگیرد.

پزشکی در آن روزگار در ایران پایهٔ علمی نداشت و روح دانش‌دوست‌او را ارضاء نمی‌کرد، ازاین‌روعازم‌بیروت شد وپس ازسالی‌چند رهسپار کشورفرانسه گشت وپس ازآن‌که مدتی در شهر بووه به فراگرفتن ادبیات فرانسه پرداخت دردانشکدهٔ حقوق پاریس مشغول‌تحصیل شد .

فعالیت ادبی پورداود ازاین‌تاریخ آغاز می‌شود و در همین هنگام است‌که نخستین‌بار با علامهٔ قزوینی آشنامی گردد و این آشنایی به‌دوستی پایداری مبدل می‌شود، و هم در این هنگام است که پورداود نخستین اشعار میهنی خود را می‌سراید.

در همین هنگام جنگ جهانی اول آغاز می‌شود و پورداود که درآن‌دوران

www.KetabFarsi.com

با اشعار میهنی خود آوازه‌ای داشت با چند تن از دوستان خود برای دفاع از میهن عازم بغداد می‌شود و در آنجا به انتشار روزنامهٔ رستخیز می‌پردازد، اما به‌زودی درمی‌یابد که‌امید یاری‌ازیاران نیست و با دلی شکسته پس از چند ماه اقامت دربغداد واستانبول رهسپار کشور آلمان می‌شود و درآنجـا رحل اقامت می‌افکند وزندگی خود را یکباره وقف شناسایی ایران می‌کند .

در آن روزگارآلمان‌مرکزبزرگ ایرانشناسی بود و پورداود در محضـر درس آنان به‌فراگـرفتن زبـان‌هـای اوستایی وپارسی باستان وفرهنگ‌ایران باستان می‌پردازد و با دانشمندانی‌چون مارکوارت عقد دوستی می‌بندد.

هنگامی که شعلهٔجنگ فرومی‌نشیند پورداود عازم زیارت میهن خودمی‌شود و پس از سالی که در تهران می‌گذراند بنابه دعوت پارسیان بـا زن و یگـانه فرزندش رهسپار هند می‌گردد تا بخشی از تفسیر اوستا را در آنجا به چـاپ برساند و نیز در آداب و رسوم‌پارسیان هند به تحقیق پردازد . در خرداد سال ۱۳۰۷ به‌آلمان باز می‌گردد وکارخود را در تفسیر وگزارش اوستا ادامه می دهد و جلد دوم یشت‌ها و خرده اوستاو یسنا را ترجمه وتفسیرمی‌کند.

درسال۱۳۱۱ به‌دعوت تاگورشاعر و فیلسوف هندی برای تدریس فرهنگ ایران باستان عازم‌دانشگاه ویسوبهارتی در شانتی‌نیکیتان می‌شود و درآنجا صد بند از اشعـار تاگور را به فـارسی می گرداند .

در سال ۱۳۱۳ دوباره به آلمان باز می‌گرددومطالعات خودرادرفرهنگ و زبان ایران باستان ادامه می‌دهد. در سال۱۳۱۸ بنابه دعوت دانشگاه تهران، به‌ایران بازمی‌گردد و دردانشکده‌های حقوق و ادبیات به تدریس اوستـا و فارسی باستان و فرهنگ ایران باستان می‌پردازد تا در سال ۱۳۴۲ با عنوان استاد ممتاز دانشگاه بازنشسته می‌شود.

پورداود در نزد ایرانشناسان‌دنیا مقامی ارجمند داشت و در کنگره‌های شرق‌شناسی مسکو و هند ریـاست بخش ایرانشناسی با وی بود.

در ژانویه سال ۱۹۶۴ دانشگـاه دهلی درمجلس باشکوهی درجه دکترای افتخاری باو بخشید. در بهمن ماه سال ۱۳۴۶ دربار واتیکان استاد را به‌پاس انسان‌دوستی‌اش به‌نشان وعنوان شوالیه دوسن سیلوستر مفتخر گردانید.

در ۱۸ فروردین‌ماه۱۳۴۵ دولت هند نشان پرافتخـار تاگور را به وی بخشید.

در ژوئن سال ۱۹۶۵ به عضویت آکادمی جهانی هنر و دانش برگزیـده شد .

استاد درایران عضوشورای‌فرهنگی سلطنتی و عضو فرهنگستان ایران‌بود.

آثارپورداود

استاد در ابتدای جوانی به‌کار شعر و شاعری پرداخت واز اواشعارپرشوری که همه آهنگین و پرشورند به جـای مانده است. دیوان شعر اوبه‌نام دخترش پوراندخت « پوراندخت نـامه » نـام دارد .

دراینجا قسمتی ازیکی از اشعاراو که زبانزد همگان است آورده می‌شود:

یکی گیتی یکی یـزدان پرستد
یکی پیدا یکی پنهان پرستد
یکی بودا و آن دیگـر برهمن
دیگر زان موسی چوپان پرستد

یکی از روی دستور اوستا
فروغ و خاور رخشان پرستد
یکی ذات مسیح ناصری را
به سان حضرت سبحان پرستد
گروهی پیرو وخشور تازی
حدیث و سنت و قرآن پرستد
اگر پرسی ز کیش پور داود
جوان پارسی ایران پرستد

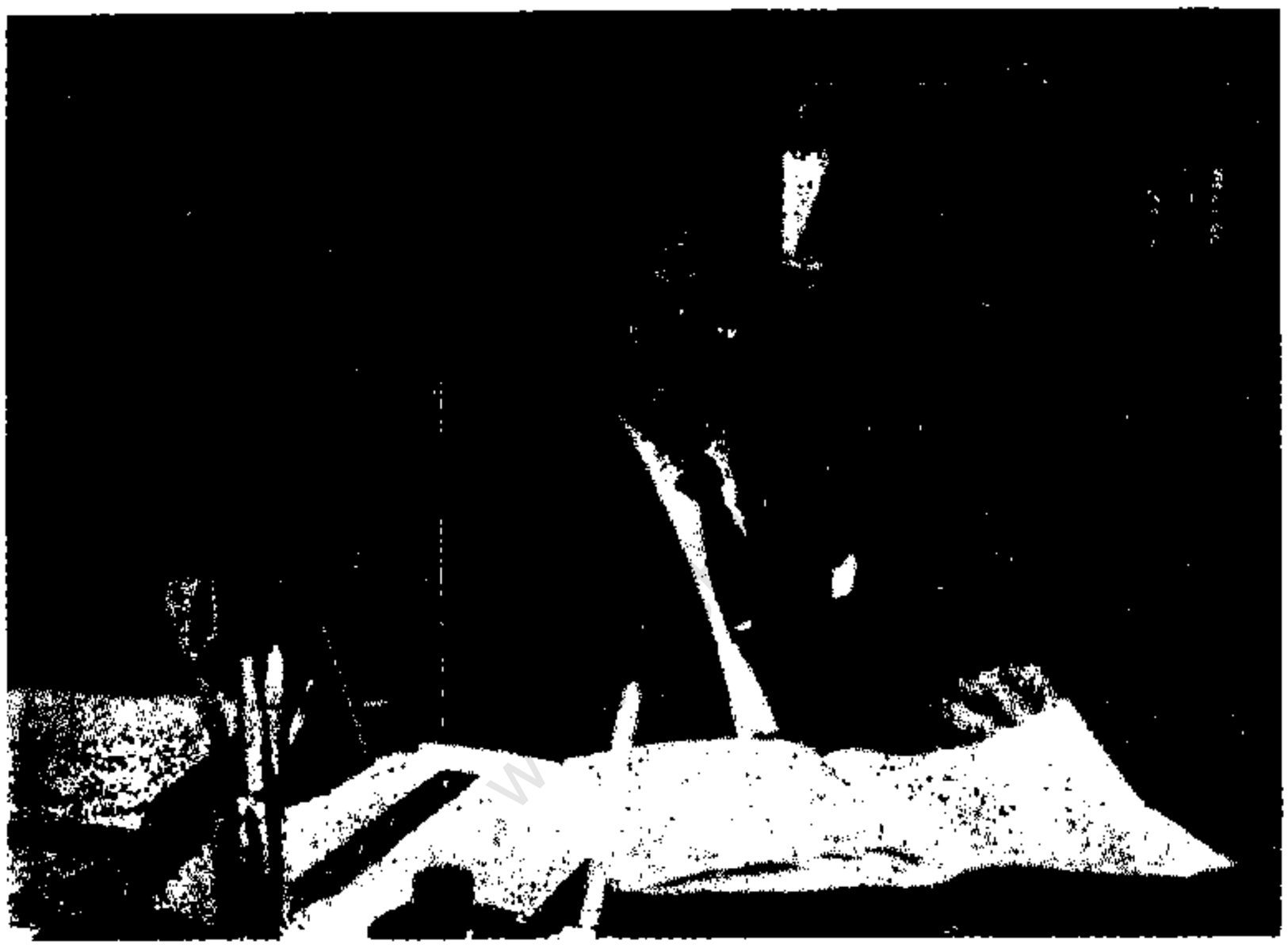

استاد پس از سفر به آلمان تمام اوقات زندگی خود را صرف اوستا و پارسی باستان وفرهنگ ایران‌زمین کرد و این تحقیق و تتبع که قریب ۵۰ سال به درازاکشید تاپایان‌زندگی‌وتاآخرین لحظه‌ای پیش از درگذشت استاد ادامه یافت.

آثار این دوره اززندگی استادرا می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

دسته اول دربارهٔ گزارش و تفسیر اوستاست. این کار در برلین و هند پایان یافت و نتیجهٔ آن ده جلدگزارش اوستای پورداود است،

۱ـ گاثاها ترجمهٔ نخستین بمبئی ۱۳۰۵خورشیدی.

۲ـ گاثاها ترجمهٔ دوم.

۳ـ یشت‌ها جلد نخستین، بمبئی، فروردین ماه ۱۳۰۷، چاپ دوم تهران ۱۳۴۶.

۴ـ یشت‌ها جلد دوم، بمبئی، فروردین‌ماه ۱۳۱۰، چاپ دوم تهران ۱۳۴۶.

۵ـ یسنا جلد نخستین بمبئی بهمن ماه ۱۳۱۲.

۶ـ یسنا جلد دوم تهران‌فروردین ماه ۱۳۳۷.

۷ـ خرده اوستا، بمبئی مهرماه ۱۳۱۰.

۸ـ ویسپرد، تهران۱۳۴۲.

۹ـ یادداشت‌های گاثاها، تهران مهرماه۱۳۳۶.

۱۰ـ وندیداد ـ (هنوز به چاپ

نرسیده است) .

دستهٔ دوم از آثار استاد پور داود دربارهٔ فرهنگ ایران‌باستان وتاریخ و واژه‌شناسی است و شامل کتاب‌های زیر است:

۱ــ ایرانشاه ، بمبئی ۱۳۴۴هجری قمری .

۲ــ خرمشاه ، بمبئی ۱۳۰۵ خورشیدی ،

۳ــ سوشیانس، بمبئی ۱۳۴۶هجری قمری .

۴ــ گفت و شنود پارسی برای دبیرستان‌های هند ، بمبئی ۱۳۱۲ خورشیدی.

۵ــ فرهنگ ایران‌باستان ، تهران ۱۳۲۶خورشیدی .

۶ــ هرمزدنامه ، تهران ، ۱۳۳۱ خورشیدی.

۷ــ آناهیتا ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی.

۸ــمجموعهٔ گفتارهای پورداود در انستیتوی کاما ، بمبئی ۱۹۳۵ .

۹ــ دین میترا، بمبئی ۱۹۳۳

۱۰ــ داستان بیژن و منیژه ــ منتخبی از شاهنامهٔ فردوسی.

۱۱ــ داستان فریدون ــ منتخبی از شاهنامهٔ فردوسی.

۱۲ــ جنگ افزارها.

یادداشتهای استاد وکتابهای چاپ نشدهٔ او دربارهٔ زبان و فرهنگ ایران باستان شامل ده جلد خواهدگشت.

استاد درکار تحقیق بسیاردقیق‌بود و روش کار او نمونهٔ یك روش علمی‌بود و مجموعهٔ اوستای او یکی ازکامل‌ترین مجموعه‌های اوستا در دنیاست. وی‌زبان اوستا را خوب می‌دانست و تقریباً همهٔ ریشه‌های واژه های اوستایی را از بر داشت. حافظه‌ای نیرومند داشت که تا پایان زندگی وی را یاری کرد . استاد در کار ترجمهٔ اوستا کارهای دیگر دانشمندان را نیز نادیده نمی‌گرفت و همواره از آخرین تحقیقات‌ایرانشناسی آگاه بود و بدین ترتیب اثری بزرگ و جاویدان به‌وجودآورد .

پیش‌گفتارهای او در بخش‌های مختلف گزارش اوستا خود دانشنامهٔ بزرگی از دانستنی‌های مربوط به کیش و آیین و تاریخ ایران است .

استاد مردی فروتن ، بزرگ‌منش، آزاده و مؤدب بود ، یك انسان واقعی بود ، خدایش در بارگاه فروغ بی‌پایان ارجمند دارد .

بهرام فره وشی

نمایشگاه‌های هنری وکنگرهٔ شعر و تاریخ

ماه آبان امسال ماه نمایشگاه‌ها بود : نمایشگاه کاشی و سرامیك ــ نمایشگاه خط ــ نمایشگاه‌کارهای هنری دانشجویان هنرکدهٔ هنرهای تزیینی ــ نمایشگاه‌نقاشی‌ازآثارکودکان‌ونوجوانان نمایشگاه لباس عروسك ــ نمایشگاه کتابهای چاپی . . . و چندین نمایشگاه دیگر.

این نمایشگاه‌ها از طرف وزارت فرهنگ و هنر و با همکاری‌چندسازمان دولتی دیگرترتیب یافته بود وازمجموع آنها که بالغ بر هفده نمایشگاه می‌شد پنج نمایشگاه بیش از همه مورد توجه اهل نظر واقع شد . این پنج نمایشگاه عبارت بود از: نمایشگاه‌کاشی‌وسرامیك نمایشگاه‌خط- نمایشگاه لباس‌عروسك- نمایشگاه کتابهای چاپی ــ نمایشگاه گوهرنشانی.

تشکیل این گونه نمایشگاه‌ها از آن جهت که به تلطیف ذوق هنری و تقویت فهم و ادراك عامه مدد می‌رساند و شوق و علاقه و هیجانی سالم و منزه نسبت به معنویات در مردم پدید می‌آورد قابل ستایش است .

اما کنگرهٔ شعر : در ساعت ده صبح روز شنبه یازدهم آبان در محل تالار رودکی کنگرهٔ شعر با سخنان علیاحضرت شهبانو افتتاح شد ، پس از آن آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر خیرمقدم گفتند و با خواندن گزارشی توسط آقای صادق کیا اولین جلسهٔ کنگره پایان پذیرفت . تعداد شرکت کنندگان یا مدعوین این جلسه به حدی بود که تمام کرسی‌های زیرین و زبرین تالار اشغال شد ، پس از آن که جلسهٔ رسمی از هم پاشید در سالن پذیرایی تالار مجلس معارفه‌ای تشکیل شد ، و گروهی از شاعران و متشاعران در یك‌جا اجتماع کردند ، دایره‌وار و ایستاده بزم سخن برپاشد ، شهبانوی سخن‌شناس وهنردوست درصدر این دایره جای گرفتند و برای شنیدن شعری روح‌نواز و دل‌انگیز سراپا گوش شدند. متأسفانه ازگروه شاعران،مسیحا دمی پیدا نشد که آنچه دل زیبا پسند شهبانو در انتظار شنیدنش بود برزبان آورد خلاصه تا آخرمجلس که بیش ازیك ساعت طول کشید دو سه شعر نسبةً خوب شنیده شد . در پایان شهبانوی ایران فرمودند :

چه خوب‌است که اهل ذوق و هنر به‌جای تفرقه ونفاق راه برادری‌واتحاد در پیش گیرند وبرای پیش‌برد هدفهای عالی‌اجتماعی‌بایکدیگرهم‌راه‌وهم‌آهنگ شوند . . . مخصوصاً تأکید فرمودند با آن که رقابت‌برای بیدار کردن‌استعداد های خفته سودمند است ، نباید درمیان اهل ذوق و خرد باعث جدایی ودشمنی شود .

دومین نقص کنگرهٔ شعرعدم حضور اکثریت شاعران جوان نوآور بود ، و با آنکه‌ممکن‌بود، بایدلااقل‌پیش‌کسوتان این گروه درکنگره فعالانه شرکت می کردند، نتیجهٔ این‌عدم‌همکاری‌آن شدکه کارکنگره زنده وپرشور وفعال نبود .

اگر جنب و جوشی که در شبهای شعر خوانی خوشه و کانون هایی نظیر انتشارات روزن به چشم می‌خورد ، با تق‌ولقی دیگرمحافل و انجمن‌های ادبی مقایسه شود معلوم خواهد شد که‌پیروزی نصیب‌کدام دسته است ، و حق با کیست، و درترتیب این‌نوع کنگره‌ها ازچه‌کسان باید مدد و یاوری خواست . بهر حال دنبالهٔ نخستین کنگرهٔ شعر ایران - یعنی شعرکهن - تا چهار شب در تالار موزهٔ نوین ایران باستان بدین ترتیب ادامه یافت .

عصر یکشنبه‌ابتدا دکترپرویز ناتل خانلری دربارهٔ زبان شعر سخن‌گفت و پس از اوهفت تن سخن‌گفتند وگروهی شعر خواندند و ساز وآوازی دایرشد.

عصردوشنبه دکتر لطفعلی‌صورتگر زیرعنوان شعر و اجتماع داد سخن داد و پس از او درمحل‌های متعدد حدود هفده نفردرزمینه‌های‌مختلف سخن‌گفتند و شعرها خوانده شد ، با پذیرایی و موسیقی هم رفع خستگی‌شد.

عصر سه شنبه دکتر ذبیح‌الله صفا زیرعنوان « شعر فارسی وجامعهٔ‌ایرانی» بحث‌کرد ، سپس نوبت به ده سخنران دیگررسید که درخلال آنها شعرخواندند و ساز زدند و پذیرایی نمودند.

عصر چهارشنبه نوبت دکتر رعدی

آذرخشی بود ، او زیر عنوان « شعر فارسی معاصر » سخن گفت ، پس از او سه تن دیگر سخن گفتند و سرانجام این کنگرهٔ پرهیاهو به پایان رسید ، نکتهٔ جالب این شب انتقاد منصفانه‌ای بود که رعدی از «نیما» و شعر او کرد. مطالبی که دراین کنگره قرائت شدبسیار ناهم آهنگ بود ، امید است وزارت فرهنگ و هنر ضمن چاپ آنها متوجه قوت و ضعف آثار بوده باشد و با چاپ آنها برای آیندگان سندی آشفته برجای نگذارد . یعنی آنچه واقعاً خوب است چاپ شود و آنچه را که سست و بی‌پایه تشخیص می‌دهند در سبد بریزند.

پس از پایان کنگرهٔ شعر کار کنگرهٔ تاریخ آغاز شد ، محیط این کنگره آرام‌تر بود و صفا و مهر بیشتری درمیان شرکت کنندگانش حکم‌فرما بود، گرچه چهره‌های درخشان این کنگره اندك بود، یعنی جز باستانی پاریزی و رضوانی و محیط طباطبایی و چند تن دیگر، کسی از نام‌آوران این رشته که به‌حق بایستی شرکت داده می‌شدند ، حضور نداشتند و جای خالی آنان را دبیران رشتهٔ تاریخ شهرستانها پر کرده بودند. هرچه بود چون اولین گام بودارزنده می‌نمود.

اگر بنا باشد که سخنرانی‌های این کنگره نیز در یکجا چاپ شود بهتراست به‌پیشنهادی که برای چاپ سخنرانی‌های شاعران کردیم دراین‌زمینه نیز توجه‌شود تا مورد ملامت آیندگان واقع نشویم.

در پایان به عنوان یك تماشایی بی‌طرف ، اولین گام وزارت فرهنگ و هنر را که بدون‌شك‌تنها برای بزرگداشت هنروهنرمندان برداشته شده می‌ستاییم، امید است تذکرات دوستانهٔ اهل فن و راهنمایی‌صاحبنظران سبب شود که وزیر کاردان و دوراندیش‌فرهنگ وهنر برای تجدید این‌گونه کنگره ها و نمایشگاه‌ها با عزمی استوار گام‌های ارزنده‌تری به‌پیش نهند.

حسین خدیوجم

***

ماه گذشته به‌مناسبت امضاء قرارداد بین انتشارات «روزن» و مجلات تایم و لایف برای ترجمهٔ انتشارات ضمیمهٔ این مجلات به زبان فارسی و انتشار آن از طرف مؤسسهٔ انتشارات روزن ضیافتی‌در هتل هیلتون ترتیب داده شد که جمعی‌از رجال و بعضی از نویسندگان و ادبای ایرانی درآن شرکت داشتند.

***

«آرتور کوستلر » نویسندهٔ معروف وهمسرش در سرراه سفربه استرالیا دو روز در ایران توقف کردند و مجلس ضیافتی به‌افتخار ایشان ازطرف آقای همایون صنعتی تشکیل شد. تاکنون چند جلد ازآثار«کوستلر» به فارسی ترجمه و چاپ شده است که از آن جمله است : صفر و بی‌نهایت ــ ظلمت نیم‌روز ــ اسپارتاکوس. و اثر دیگری از اوبه‌نام « از راه رسیده و بازگشت » در آینده ازطرف بنگاه انتشارات فرانکلین‌منتشر خواهد شد .

مرگ سه شاعر ایرانی

در این ماه سه تن‌ازشاعران‌اسلوب قدیمی شعر فارسی درگذشتند، دو تن‌در تهران و یك تن در خراسان (مشهد) رهی و فرات دو شاعر شناخته ومعروف مجلات و انجمنهای ادبی بودند و عبدالعلی‌نگارنده با همه مقام ارجمندی که داشت چندان شناخته ومشهور نبود

چرا که در زاویهٔ عزلت خویش سالیان درازی بود تا به‌زهد و کناره‌گیری از ماجراهای دنیای خارج می‌گذرانید با اینهمه خانه‌اش محط شاعران خراسان و میهمانانی بود که از شهرها و ولایات دیگر به خراسان می‌شتافتند. نگارنده مردی متواضع و پاکجان و با ایمان بود وی در ۱۲۷۸ متولدشده ودرارتش به درجهٔ سرگردی رسیده بود ودرهمین رتبه بود که بازنشست شد و بقیهٔ عمر را به کار دین و ادب می‌گذرانید، شعرش، که دیوان کوچکی با نام «شرار اندیشه» از میان کارهای بسیار او به‌طبع رسیده، حالتی و رقتی‌داردوغزل‌وقطعه را در اسلوب نیمه‌عراقی ونیمه‌خراسانی خوش و به هنجار می‌سرود و از حسب حالهای دلنشین او یکی غزلی است که چند بیتی از آن در حافظه‌ام مانده و بی‌جا نیست که در این‌جا بیاورم:

من کیستم تبه شده سامانی
افسانهٔ رسیده به پایانی
بی آشیانه مرغ شباهنگی
بوی خزان شنیده گلستانی

نگارنده در خراسان، از سالیان پیش، محفلی هفتگی به‌وجود آورده‌بود که در منزل او تشکیل می‌شد ودوستان اهل ادب و یاران هنرشناس و هنرمند در آن محفل انس با یکدیگرمی‌نشستند و سخن می‌گفتند و شعر می‌خواندند و به‌نقد وبررسی شعریکدیگرمی‌پرداختند و بی‌گمان این محفل ساده و بی‌ریا در پرورش استعدادهای جوان و تازه‌کاردر خراسان سهمی‌داشت. وی علاوه‌بردیوان شعر، کتابی نیز در زمینهٔ اوزان شعر فارسی و مباحث مربوط به شعر دارد که خود نام آنرا: «الف‌بای‌شعر» نهاده بود و هنوز چاپ نشده است، از کارهای او که قابل یادآوری است، کوششهایی است که وی در راه ایجاد وزنهای‌تازه و یا احیای اوزان فراموش شدهٔ شعر پارسی کرده، اگرچه این کوشش تا آنجا که من بیاد دارم به‌سامانی نرسیده و نمونهٔ موفقی از آن ندیده‌ام.

شاعر دیگر عباس فرات بود که باید او را شاعر انجمن‌های‌ادبی‌خواند، زیرا آرایش بیشتر مجالس‌ادبی‌تهران‌از و انجمن‌های هفتگی وماهانه بود. فرات مردی بسیار شعر و خوش‌محضر بود و نکته‌هایی که وی دزبارهٔ شاعران ودیگر مردمان این‌سوی و آن‌سوی گفته و در خاطره‌ها مانده اگر جمع شود، شاید ارزش آن کمتر از دیوان‌های شعر وی نباشد. وی عمری را به تجرد زیست و با درجهٔ سرگردی از ارتش بازنشست شد. در طول مدت شاعری او ــ که از پنجاه سال تجاوز می‌کند ـ چنان که شنیده‌ام نه کسی را هجوگفته و نه کسی را ستوده و اگر چنین باشد همین مایه بزرگواری او را بس است. از وی چندین دیوان به‌نامهای رشحات‌وقطرات و . . . . به طبع رسیده است و می‌توان او را یکی از پرشعرترین شاعران قرن اخیر بشمار آورد. وی‌ریاست‌چندین‌انجمن ادبی را داشت و درجلسات انجمنهای ادبی، شاعران انجمن‌ها احترام خاصی برای او قایل بودند.

شاعر دیگر که ازنظرشعر، بی‌گمان برآن دو تن پیشین، برتری دارد و او را باید یکی ازچند غزل‌سرای‌خوب دورهٔ معاصر به‌شمار آورد رهی معیری

است که هم درین ماه به بیماری سرطان زندگی را بدرود گفت . رهی در زمینه‌های مختلف شعر قدیم فارسی استادی مسلم بود و ترانه‌های اودرنوع خود از لطیفترین و بی‌حشوترین تصنیف های زبان فارسی است. با اینکه قصیده را در اسلوب شاعران خراسان خوب می‌سرود و چند نمونه‌ای که در این راه گفته از نمونه‌های خوب این شیوه‌است، باید اورا شاعر غزل بخوانیم‌زیرا زمینهٔ اصلی کار او غزل بود . غزل‌رهی حالت

اعتدالی است میان شاعران هندی و شاعران اسلوب سعدی ، ترکیبی‌است از عشق و تخیل‌شاعران عصرصفوی با نوعی شستگی و سلامت الفاظ ، از این روی در شعر او ابیات ، یکدست و هماهنگ است و کمتر می‌توان کلمه‌ای نا بجا یافت . بعضی از ابیات او به‌گونهٔ ضرب المثل‌درآمده وزبانزد مردم‌است‌مانند :

من‌جلوهٔ شباب ندیدم به‌عمرخویش
ازدیگران حدیث جوانی شنیده‌ام

و این توفیقی اندك وناچیزنیست. از رهی با این که شعر بسیاری سروده ، فقط مجموعهٔ « سایهٔ عمر» که در حقیقت منتخبی است از کارهای جدی او، چاپ شده است و در این مجموعه شعرهای خوب و دلپذیرکم نیست. بیشترغزلهای این دفتر از غزلهای خوب این‌روزگار است و می‌تواند برای همیشه نام رهی را به‌عنوان یکی از غزلسرایان خوب عصر ما حفظ کند . رهی ، همچنین در زمینهٔ شعرهای فکاهی و انتقادی نیز آثاری دارد که در مطبوعات سال‌های پیش ، اغلب با نامهای مستعار انتشار یافته و قابل یادآوری است رهی‌درمیان شاعران معاصر ایران ، شاید بیش‌ازهر شاعر دیگری در کشورهای همسایه ، بخصوص‌افغانستان،شهرت و موقعیت‌دارد وی به‌سال ۱۲۸۸ هـ. ش. درخانواده‌ای چشم به جهان‌گشود که نیاکانش از رجال عصر ناصری بودند و او علاوه بر شعر با نقاشی و موسیقی‌نیزآشنا بود. مرگش ضایعه‌ای بود برای شعرفارسی‌دراسالیب قدیم ، و اگر کمی بی‌تعصب به موضوع بنگریم و سخن الیوت را به‌یادآوریم که شعر یا خوب است یا بد و نو و کهنه ندارد ، باید بگوییم ضایعه‌ای‌است‌برای شعر فارسی ، خدایش رحمت‌کناد . . .

شفیعی کدکنی

دایرةالمعارف زبان‌شناسی

سازمان انتشاراتی‌نائوك[1] در مسکو یك دایرةالمعارف پنج جلدی به نام

1– Nauk

« دایرةالمعارف زبانهایی که در اتحاد شوروی صحبت می‌شود» تهیه کرده است که مجموعهٔ مدونی از پژوهشهای زبان شناسان دربارهٔ زبانهای ساکنان کشور شوروی است

دراین کتاب ۱۲۷ زبان بررسی‌شده است هرفصل شامل‌شناسایی ویژگی‌های ساختمان یك‌زبان، تلفظ، صرف و نحو و واژه‌نامهٔ آن زبان است

درمقدمه ، آگاهیهایی‌دربارهٔ تاریخ هرزبان و وضع کنونی آموزش و مطالعهٔ آن داده شده است هر فصلی یك متن کوتاه با ترجمهٔ‌روسی‌ومأخذهای مراجعهٔ موردنیاز را همراه دارد .

زبانهای خانوادهٔ ایبری ـ قفقازی بسیار است و مجلد چهارم که بزرگترین مجلد و شامل ۷۱۲ صفحهٔ بزرگ است بدان اختصاص دارد و درآن ۴۶ زبان مورد بررسی قرارگرفته است.

جایزهٔ فرهنگستان متعلق به دوستان اعضاست

جایزهٔ بزرگ رمان‌آکادمی فرانسه بـه آلبرکـوئن [1] نـویسندهٔ سالخوردهٔ فرانسوی تعلق پذیرفت . کتابی‌که این نویسندهٔ هفتاد ساله را در نظر دوستان فرهنگستانی مستحق دریافت جایزه‌جلوه داد «زیبای پروردگار[2] » نام دارد .

مجلهٔ هفتگی فیگاروی ادبی ضمن اعلام این خبر و ذکـر این نکته کـه اعضای آکادمی نخواسته‌اند جایزهٔ خود را به‌نویسندهٔ‌جوانی بدهند ، طبق عادت تقریباً همیشگی خود (که جانب اعضای آکادمی را می‌گیرد) زبان به مدح و ثنای این انتخاب بازکرده است و این انتخاب را عادلانـه و ضمناً جسورانه می‌نامد .

آلبرکوئن به‌قرار اطلاعی که برنار

پی‌وو نویسندهٔ فرانسوی داده از طرف داوران جایزهٔ « رنودو » انتخاب شده بود و احتمال بسیار قوی هم می‌رفت که این‌جایزه‌نصیب اوشود. اما فرهنگستان فرانسه چند روز پیش از آن که جایزهٔ رنودو را به او بدهند پیشدستی کرد و دوست خود را به‌دریافت جایزهٔ نقدتری نایل کرد .

مارسل پـانیول نویسندهٔ برجستهٔ فرانسوی (که پاره‌ای از آثار او چون فانی ـ سزار ـ ماریوس و توپاز در کشور ما شهرت یافته) بدین مناسبت شرحی نوشت و ضمن‌آن از دوست‌دوران کودکی و جوانی خود یاد کرد .قسمتی از این نوشته که برای شناساندن آلبر کوئن مفید می‌تواند بود چنین است ،

سال‌ها پیش از جنگ ۱۹۱۴ من در دبیرستان مارسی‌بودم و دوستی‌داشتم

1— A. Cohen 2— «Belle du Seigneur»

که آلبرکوئن نام داشت و من او را زیبا و با هوش می‌یافتم . شباهنگام من او را تا در خانه‌اش بدرقه می‌کردم و اوباز همراه من تا درخانه‌مان می‌آمد. روزی بـه من گفت کـه یهودی است و این حرف در من نه‌ایجاد گرما کرد و نه سرد شدم .آن زمان دوران سعادت باری بود وهنوز برای ما تعریف‌نکرده بودندکه خفه‌کردن یهودی‌هادر اتاق‌های گاز کاری قانونی و حتی فوری است . من به‌سادگی خیال می‌کردم چون‌تفتیش عقاید آنان را مورد آزار قرار می‌داده آنان فرقه‌ای از پروتستان‌ها هستند . اما آلبر مرا از اشتباه بیرون آورد و به من آموخت که مذهبش قدیمی ترین ادیان است و عیسی مسیح و دوازده حواری او نیز یهودی بوده‌اند و این نکته مرا بی‌نهایت متحیر کـرد . آن وقت او گفت که او « پیغمبر » است و حق دارد مرا تقدیس کند ... ما هم‌زمان با یکدیگر تحصیل می‌کردیم ، اما وقتی گواهینامه‌هایمان را گرفتیم او ادبیات را رها کرد و به تحصیل حقوق پرداخت و روزی رسید که به‌عنوان مشاور قضایی سازمان ملل به سویس رفت و دیگر هم باز نگشت . در ژنو کتاب‌هایی نوشت که موفقیت بسیار یافتند و جای تعجب است که چرا در ایامی‌که سن او اقتضا می‌کرد جایزهٔ گنکور نصیبش نشد ... درآن بعداز ظهر ، پس از رای‌گیری ، من کلاس درس مارسی را به‌خاطرآوردم که رنه‌ساکومان درسال۱۹۱۳ می‌کوشید ناهمواری‌های فلسفه را به ما بیاموزد . درآن کلاس من بین آلبرکوئن ومارسل بریون می‌نشستم .

ما شاگردهای درخشانی نبودیم و استاد مهربان ما که‌اکنون سال‌هاست به بهشت پرواز کرده ، احتمالا بسیار متعجب شده است‌که می‌بیند دوتن ازاین گروه سه نفری (دو نفری که افتخار دارند عضو آکادمی فرانسه باشند) بـه نفر سوم تلفن می‌کنند که « کمپانی » ، جایزهٔ بهترین رمان سال را به او داده است .

جوایز دیگر

جایـزهٔ بزرگ ادبیات فرانسوی خارج فرانسه‌که از طرف‌آکادمی‌سلطنتی زبان و ادبیات اعطا می‌شود و بالغ بر صدهزارفرانك است وبه‌نویسنده‌ای داده می‌شود که نژاداً فرانسوی نباشد اما به زبان فرانسه بنویسد امسال به ژرژپوله بلژیکی داده شد .

***

جایزهٔ بزرگ طنز سیاه نصیب‌آنژ باستیانی شد . اثر برندهٔ این نویسنده «کتاب دعای جنایت » نام دارد .

***

جایزهٔ بزرگ شهر بوردو به‌خاطر مجموعهٔ تحقیقات ادبی میشل سوفران به وی اعطا شد. جنگ آثارنویسندگان بوردویی ابتدای قرن بیستم این نویسنده که « درباره نسلی از دست رفته » نام دارد هنگام اعطای این جایزه مورد توجه قرارگرفت .

***

جایزهٔ بزرگ ادبیات پلیسی بـه دومینیك فابر و ژیـور ژیوسبانکو داده شد.

***

کاترین‌رو و ژانت لرمینیه جایزهٔ ادبی « رزیستانس » (پایـداری) را گرفتند . کاترین رو کتاب برنده (سه گوشهٔ سرخ) را نوشته است و نفر دوم

آن را مصور کرده‌است .

کمینگاه برسرراه گنکور

هفته‌ای پیش‌ازآن‌که جایزهٔ گنکور (که در فرانسه اهمیتی بیش از سایر جوایزدارد) اعطا شود « برنارپی‌وو » نویسندهٔ فرانسوی که بارها نام او در این صفحات آمده، طی مقاله ای دربارهٔ جایزهٔ گنکورامسال‌مطالبی‌نوشت که‌اشاره به‌قسمت‌های‌اصلی‌آن خالی‌ازلطف نیست. به قول این نویسنده جایزهٔ بزرك ادبی شهرپاریس که همیشه در ژانویه اعطا می شده و مورد بی اعتنایی همگان (به استثنای برنده) قرار می‌گرفته امسال وقایعی به بار آورد که قربانی اصلی‌اش برندهٔ این جایزه است . ماجرا از این قراراست که به‌احتمال بسیارقوی ونزدیك به‌یقین موریس‌توئسکا صاحب این جایزه می‌شد. اما در میان حیرت عمومی اعلام شد که این جایزه به برنارکلاول تعلق گرفته است .

اما این نویسنده‌کاندیدای دریافت جایزهٔ‌گنکور بود و«میوه‌های رمستان» او مورد توجه بسیار قرارگرفته بود . بخصوص رولان دو رژولس وآندره‌بی‌یی، آلکساندرآرنو، اروه‌بازن داوران این جایزه طرفداراو بودند و با این ترتیب حریف او « فرانسوا نوریسیه » که موردحمایت‌لویی‌آراگون بودنمی‌توانست امید زیادی‌داشته‌باشد.اما لویی‌آراگون به خاطرفرانسوانوریسیهٔ عزیزخودچه‌ها که‌نمی‌کند؛درمحافل ادبی صحبت ازاین است که‌اوسبب‌شده رقیب نوریسیه ازگود خارج شود- به‌چه‌صورت؟ به‌این‌طریق‌که کلاول جایزهٔ شهر پاریس را بگیرد . آراگون ادیب ازآراگون سیاست پیشه تقاضای مداخله می‌کند واورابرآن می داردکه از اعضای «مترقی» انجمن شهر تقاضاکند که به‌نفع‌کلاول رأی بدهند و این بدبخت‌ها هم که در اعطای جایزهٔ ادبی همان‌قدرصلاحیت‌دارندکه آراگون می‌تواند در مراسم مذهبی « عالیجناب مارکی» به کار آید با مسرت اطاعت می کنند ، زیراآن‌ها اطلاع دارندکه برنار کلاول متمایل به‌گروه چپ است .

برنارپی‌وو اضافه می‌کندکه تصادف هم در این راه به کمك آراگون آمد ، زیرا اروه بازن که او هم جزو داوران جایزه شهر پاریس است به‌خاطر تصادف اتومبیلش نتوانست به‌موقع سربرسد در غیر این صورت او سایر داوران را از نقشهٔ آراگون آگاه می‌کرد .

اکنون که برنار کلاول از لیست کاندیداهای گنکور حذف شده فرانسوا نوریسیه بیشتر شانس موفقیت دارد.بعد ازاونام میشل‌لانوی، دانیل‌آپرو،پاتریك مودیانو به میان می‌آید . اما نویسندهٔ اخیر هم در بهار امسال جایزهٔ « روزه نیمیه » را گرفته است .

برخلاف اظهار نظر برنار پی‌وو دایر بر حذف نام برنارکلاول از لیست کاندیداهای جایزهٔ گنکور ، نویسندهٔ

کتاب « میوه‌های زمستان » که بیش از آن جایزهٔ بزرگ ادبی شهر پاریس را گرفته بود به اخذ جایزهٔ گنکور نایل آمد.

این نویسندهٔ «صادق و صمیمی که همانند نگاه‌های روشنی است که به‌روی شما می‌اندازد » به‌گفتهٔ ژینت گینار اوویست، (نویسنده‌ای که ازسال‌ها پیش با او آشناست) صاحب آثاری است که به خود اوشباهت تام دارند ... آثار او لحنی مخصوص به خود دارد و قهرمان هایش ... که همه از میان مردمی برگزیده شده‌اند که با زندگی روزمرهٔ خود دست و پنجه نرم می‌کنند بیش از آن که « خلق شده » باشند، مستقیماً از زندگی‌مایه می‌گیرند. خود کلاول می‌گوید که «به کار» عقیده دارد و «الهام» را به‌جد نمی‌گیرد.

به گفتهٔ همین نویسنده که دوست کلاول است ، وقتی با حسرت کتاب‌های کلاول را می‌بندیم متوجه می‌شویم که قهرمان‌های او مانند بسیاری ازدوستانمان که به خانهٔ ما قدم می‌گذارند در وجود ما خانه کرده‌اند .

قهرمان‌های کلاول جهانی پرحرارت پدید می‌آورند که همبستگی های بشری از آن عبور کرده است و کلمات و حرکاتی که برای آلام تسکین مؤثری هستند به آن روشنی می‌بخشد . این‌ها همه شاید به خاطر آن است که برنار کلاول یك نفر روستایی است ، یك روستایی که شاگرد قناد بوده است .

نویسندهٔ میوه‌های زمستان ــ خانهٔ دیگران ــ اسپانیایی ــ سفر پدر ،صبر بزرگ ــ هرکول در میدان ــ چه‌اهمیت دارد ــ کارگرشب ــ پل گوگن ــ کسی که می‌خواست دریا را ببیند و . . . به قول ژان‌پراستو ، مردی است که صبح‌زوداز خواب برمی‌خیزد (این هم شاید به‌خاطر این است که او روزگاری شاگرد قناد بوده است) و روزی هم که قرار بود سرگذشت جایزهٔ گنکور تعیین شود او صبح زود از خواب برخاست و همراه سگش در میان برفی که باریده بود به‌گردش پرداخت. اوهر روز ساعت پنج صبح بیدارمی‌شود و تا ظهر کار می‌کند. اما درایام کنونی چیزی نمی‌نویسد زیرا برای تلویزیون فیلمی‌تهیه می‌کند که از «خانهٔ دیگران» اقتباس شده است.

رمان‌های کلاول همیشه رنگی از شرح‌حال شخصی او دارند . قهرمانان « میوه‌های زمستان » پدر و مادر او هستند . خود او می‌گوید: «روزدوشنبه من به استودیو رفتم.»

این را با نهایت صداقت می‌گویم: دیگر به خیال گنکور نبودم . . موقعی که رمان اولم را می‌نوشتم اگر جایزهٔ گنکوررا به من می‌دادندخیلی کم‌متعجب می‌شدم ... به علاوه یك‌شنبه شب به من تلفن کرده بودند که باید قطع‌امید کنم ، چون کمترین شانسی نداشتم...».

اما وقتی از کلاول سؤال کنید چه کسی‌حامل این خبر بد بود نمی‌خواهد رازش را فاش کند .

آخرین حرفی که دربارهٔ برنار کلاول ناگفته مانده‌این‌است که به‌استثنای جایزهٔ بزرگ ادبی شهر پاریس (که به خاطر مجموعهٔ آثار کلاول به‌اوداده شده) و جایزهٔ گنکور (که به کتاب میوه‌های زمستان او تعلق پذیرفته) برندهٔ گنکور امسال پیش ازاین ــ وبا کمال فروتنی ــ جوایز رودانین و اوژن لوروا ــ و پوپولیست را هم دریافت داشته است .

***

برندهٔ جایزهٔ رنودو

به‌گفتهٔ « ژان شالون » نویسندهٔ فیگاروی‌ادبی که درهمان‌نخستین‌روزهای اعطای جایزهٔ رنودو ۱۹۶۸ با برندهٔ آن‌گفت وگویی مختصر کرده ، « یامبو اوئولوگم » بد شانسی آورده که این جایزه نصیبش شده است . اما وقتی به نحوهٔ بد شانسی و حتی بدبختی برندهٔ این جایزه توجه‌کنیم معلوم می شود که حرف نویسندهٔ فیگارو چندان اساسی ندارد . آنچه شالون بدبختی می شمارد عبارت‌است‌ازچند ساعت‌کم‌خوابی و مدتی‌گرسنگی‌کشیدن . و این هم در قبال جایزه‌ای‌که خالی از اهمیت نیست تقریباً هیچ می‌نماید.

یامبو ـ اوئولوگم ، نویسنده‌ای سیاه‌پوست ، کوتاه قد وکوچك اندام است. در سال ۱۹۴۰ در مالی متولد شده است . اما ازنظرفکری می‌توان‌او راپروردهٔ فرانسه‌دانست. زیراتحصیلات دانشگاهی او در رشته‌های ادبیات ، فلسفه ، زبان انگلیسی در این کشور صورت‌گرفته است . او از سال ۱۹۶۰ یعنی از بیست سالگی در فرانسه‌زندگی می‌کند و شش سال (وبه روایتی چهار سال) از این مدت را صرف‌نوشتن‌کتاب « وظیفهٔ خشونت آمیز » کرده است . حال که این کتاب برندهٔ جایزهٔ رنودو شده می‌توان گفت نویسنده وقت‌را به‌هدر نداده است. زیرا هر سال ازمیان‌تقریباً دویست و چند نفری که با امید کسب پیروزی در معرکهٔ اعطای‌جوایزفرانسه قدم می‌گذارند گروهی اندك و انگشت شمار با شهرت و تیراژ بسیار روبرو می‌شوند و بقیه مأیوس و شکست‌خورده ناگزیرند با همان تیراژهای محدود بسازند (مگر این که در موقعیتی غیر منتظره شهرت به‌سراغ آنان بیاید).

« وظیفهٔ خشونت‌آمیز» اولین‌کتاب اوئولوگم است. خود او دربارهٔ کتابش می‌گوید: « من رمانم را در سال۱۹۶۲ شروع‌کردم . دوسال را به گرد آوردن مدارك ، داستان‌ها ، قصه‌ها و نوشته‌های وقایع‌نگاران عرب و بالاخره فولکلور آفریقایی گذراندم . چهار سال بقیه را صرف نوشتن‌کردم ... » وقتی ازاوسؤال می‌شود که‌آیا درست است‌که پاره‌ای از قسمت‌های‌کتابش شرح‌حال خود اوست؟ او جواب می‌دهد که : « خیر ، ابداً . من از دهن‌لقی نفرت دارم» .

اوئولوگم درزمان‌حال سرگرم‌تهیهٔ رسالهٔ دکتری خویش است . وقتی از این‌کار خسته می‌شود به‌دومین‌کتابش‌که تقریباً بقیهٔ « وظیفهٔ خشونت‌آمیز» است رو می‌آورد. در ساعات دیگرهم برای تهیهٔ کتب درسی بچه‌های آفریقایی کار می‌کند .

اوئولوگم ازنویسندگان‌آفریقایی، همکارانش رضایت ندارد ، او معتقداست که به نظرنویسندگان‌آفریقایی «نوشتن یعنی این‌که به‌زبان فرانسه انشاء ادبی خوبی بنویسند...» اوئولوگم‌نویسنده‌ای است‌که‌آینده‌ای درخشان‌برایش‌پیش‌بینی می‌شود .

جایزهٔ مدیسی

جایزهٔ مدیسی امسال نصیب نویسنده‌ای شد که کتابش در همان هفته‌های اول انتشار مورد توجه ناقدان و مطبوعات قرار گرفت. اما معلوم نیست که کتاب ذاتاً درخور توجه بود یا وضع خاص نویسنده‌اش که از آغاز کار ادبی به‌وی اعتباری بخشیده بود. برندهٔ جایزهٔ مدیسی امسال الی ویزل است و کتاب جدید او «گدای اورشلیم». از این نویسنده پیش از این درهمین صفحات ذکری به میان آمده است (شمارهٔ ششم دورهٔ شانزدهم سخن ادبی) بازهم بجاست که با استفاده از فرصت در معرفی بیشتر او کوشش به‌عمل آید. الی‌ویزل ظاهر کسی را دارد که از دنیای دیگری آمده باشد.

دنیایی به‌صورت «نگاتیف»، اما کاملاً محو نه، به عکس دارای نیروی زندگی است، آن هم یك زندگی‌قطعی، زیرا که مرگ در مقابل او کاری نمی تواند بکند... «آلبرممی» او را چنین توصیف می‌کند و اندکی بعد می‌افزاید: شبی صدایش را از تلویزیون می‌شنیدم، مطابق عادت با صدایی ملایم، رؤیایی ودردناك سخن می‌گفت: ناگهان به نحوی حیرت‌آور ازجا پرید. یکی‌از شرکت‌کنندگان دربحث عقیده داشت که یهودی‌ها، بازماندگان اردوگاه‌ها نباید علاقمند به یادآوری گذشته‌ای باشند که هرچند دهشتبار بوده امادیگربازنخواهد گشت. الی ویزل فریاد زد: «آه! نه! شما از ما می‌خواهید که فراموش کنیم». الی‌ویزل نمی‌توانست، نمی‌تواندفراموش کند، وانگهی اووظیفه دارد که‌فراموش نکند...

الی‌ویزل در «سیگه» واقع در مجارستان متولد شده است. خانواده‌اش سنت‌گرا بوده‌اند. وقتی جنگ‌شروع شد او پانزده ساله بود. او را به آلمان فرستادند. وقتی ازاردوگاه بیرون‌آمد باخبر شد که همهٔ اهل شهرش از خرد تاکلان، از فرتوت‌ترین افراد تاجوان ترین افراد، همه‌انتقال یافته‌اند. دیگر نقطه‌ای به نام «سیگه» وجود نداشت. او همراه چهارصد نوجوان دیگربود که نمی‌خواستند و نمی‌توانستند به زادگاه خود بازگردند. یك موسسهٔ یهودی فرانسوی وی را به سوی خود خواند. وی در همان‌جا زبان فرانسه آموخت. کارهای ویزل به زبان فرانسه بود. وی پیش ازآن‌که درصدد برآید که کتاب بنویسدودرآنها گذشته رابه‌خاطر بیاورد، ده سال‌تمام روزنامه‌نویسی کرد. تاروزی که برای مصاحبه به سراغ فرانسوا مورياك رفت. این مصاحبه انگیزه‌ای بود برای رمان نوشتن الی‌ویزل. خود او دربارهٔ این ماجرا چنین می‌گوید: ما کمی صحبت کردیم. اوجواب هرچه

را بامسیح می‌داد: عیسی‌درزمان کودکی و در دل راه‌ها ، مسیح اهانت دیده ، مسیح مصلوب . من محجوب بـودم و موریاك را تحسین می‌کردم . بالاخـره برخاستم و به‌او گفتم: استاد، میلیون‌ها کودك یهودی هستند که بی‌نهایت بیشتر از مسیح رنـج برده‌اند و بعد هم کشته شده‌اند . او به دنبالم دویده دم در مرا نگاه داشت و شروع به‌گریه کرد . من‌هم ناراحت بودم . هیچ کدام دیگرحـرفـی نمی‌زدیم. وانگهی ما درست حرف نزده بودیم. مخصوصاً از جنگ حرف نـزده بودیم . اما او خوب فهمیده بود . وقتی دوباره مرا تا دم در بدرقه می‌کرد به طور ساده به من گفت : بـاید از این ماجراها سخن بگویید . اشتباه می‌کنید که‌ساکت می‌مانید ...».

بعدها وقتی ویزل اولین کتـابش موسوم به «شب» را تمـام کـرد نسخهٔ دستنویسش‌را پیش موریاك بردوموریاك بقیهٔ کارها را خود به عهده گرفت . این آغاز کار بود و از نه رمان اوآخرین آنها به دریافت جایزهٔ مدیسی‌نایل‌آمد. «گدای اورشلیم » گویی بیش از کتاب های قبلی ویزل اندیشه‌هایی را دربر دارد که نویسنده را «تسخیر» کرده‌اند . به‌روایتی ، حتی کلیهٔ قهرمان‌هـای او در این کتاب گردآمده‌اند .

خودویزل‌دربارهٔاین کتاب‌می‌گوید: این‌بار من احساس کرده‌ام کـه باید همهٔ قهرمان‌هایم،همراه باخود من‌دراورشلیم گرد آیند . علتش این است ... که این جنگ ، که موضوع اصلی کتاب است ، لحظهٔ بزرگی در زندگی قوم یهوداست ، بـزرگتر از جنگ‌هـای استقلال طلبی ۱۹۴۸... ممکن بود که جنگ۱۹۴۸ به شکست انجامد... چنین‌امری‌سرنوشت ما را به‌طور اساسی تغییر نمی‌داد. چون ما باقی می‌ماندیم...

به‌گفتهٔ ژان مارتن‌شوفیه الی‌ویزل یك نویسندهٔ فرانسوی است و یکی از بهترین نویسندگان فرانسوی است. . . بنا بر فرمولی‌که کلاسیك شده می‌توان از وطن او ، زبان فرانسه یادکرد، اما در حقیقت دنیا وطن اوست. اوبه‌هیچ‌جا دلبستگی ندارد . او مردی است درکرهٔ ارض. روزی‌که از اوپرسیدم اگرمجبور شود در نقطه‌ای ثابت بماندوست دارد کجا زندگی‌کند ؟ او شانه بالاانداخت: جای مخصوصی درنظرندارد . اما بـاز اضافه کرد: شاید اورشلیم، آن‌هم‌به‌خاطر گذشته‌اش نه‌به‌عنوان‌یك‌شهراسراییلی...

این ماجرا به قبل از جنگ‌هـای شش‌روزه تعلق دارد. پس‌ازمطالعهٔ کتاب «گدای اورشلیم » چنین به نظرمی‌رسد که او نظر مثبت‌تری یافته‌است...

جایزهٔ بزرگ ملی ادبیات

ژان‌گرینر که به گفتهٔ روبرکانتر هم نویسنده است و هـم فیلسوف ایـن جایزه را گـرفت . این جایزه را پیش از این کسانی چـون هانری بوسکو ، مارسل‌آرلان ، ژولین‌گرین، لویی‌گی‌یو ، آلن‌گرفته‌اند. گرینربنا به همین‌روایت یك فیلسوف متخصص نیست بل مردی است کـه دربـارهٔ زندگی روزمره می اندیشد . . . او پروفسوری‌بزرگ‌است. استاد آلبرکامو بوده است و اخیراً هـم کتاب کوچکی به یاد او نوشته است . آلبرکامو نیز در زمـان حیات خود از گرینر تحسین‌کرده است.

پانزده‌کتـاب ژان گرینر حـاوی اندیشه‌هایی غنی دربارهٔ زندگی، وجود، آزادی ، انسان و فرهنگ است.

به‌گفته اولیویه‌ژرمن- توما ، یکی

از نویسندگان فرانسه ، آن‌چه دراولین نظر در وجود گرینر آشکار می‌شود این است که وی آزاد است و آزاد کننده . او بسیار زود تعصب را به‌کنار گذاشت و همواره حدودی راکه سیستم‌ها تعیین می‌کنند رد کرده است . . . او یك پروفسور نیست، یك استاد است .

جایزهٔ فمینا

خانم مارگریت یورسونار برندهٔ جایزهٔ فمینای ۱۹۶۸ شد . کتابی که این جایزه را نصیب او کرد « L, Oeuvre Au Noir » نام دارد . قهرمان اصلی این کتاب زنون نام دارد. برخلاف تصور عده‌ای که این شخصیت‌را زنون رواقی یا زنون‌اله (یکی‌ازفلاسفهٔ یونان) می‌پنداشتند خودخانم‌یورسونار طی گفت‌وگویی که چندی‌قبل مقارن با انتشار این کتاب داشت صریحاً گفت که این شخص نه‌این است و نه آن . بل زنون ایتالیایی است ، سن‌زنون کشیش ایتالیایی‌است که‌درقرون وسطی‌می‌زیسته. خود وی دراین‌باره می‌گوید ، وقتی‌در بین اوراق خانوادگی خود جست و جو می‌کردم به‌اسامی غریبی برخوردم ؛

زنون ، هیلذوند . . این اسامی بلافاصله بر تخیل من اثر گذاشت .

خانم یورسونار آن زمان وقتی‌ازاو سؤال می‌شد که این‌اثر آیا ازهمان‌ابتدا شکل رمان تاریخی به‌خودگرفته؟جواب می‌داد: آری این اثر یك رمان تاریخی است . اما درآن هنگام من زیاد تاریخ نمی‌دانستم...

اما پس از دریافت جایزهٔ فمینا وقتی ژان پراستو این بحث را پیش می‌کشد که‌آیا مارگریت یورسونارصفت نویسندهٔ «رمان‌های تاریخی»رامی‌پذیرد؟ وی به نوعی طفره می‌رود : « دو شنبه، وقتی از محفل انترآلیه بیرون‌می‌آمدم و می‌خواستم سوار تاکسی‌شوم ادیت‌توما به من گفت: من ازرمان تاریخی نفرت دارم . من جواب دادم : من هم همین طور . . .

درچنین‌موقعیتی ژان‌پراستودخالت می‌کندکه : رمان تاریخی داریم‌تارمان تاریخی . از طرفی مارگریت یورسونار قبول می‌کند که رمان تاریخی نوشته است!

خانم یورسونار دربارهٔ شخصیت کتاب اخیرش این را هم اضافه می‌کند: وقتی از فاصلهٔ‌کمتری نگاه می کنم ، بیشتر می‌اندیشم ، بیشتر تجربه می‌کنم ملاحظه می‌کنم که وضع زنون خیلی‌پیچیده‌است، گاهی‌طرف‌پروتستان‌ها

را می‌گیرد ، زمانی جانب کاتولیک‌ها را گاهی کلیسا به او حمله می‌کند وزمانی از او حمایت می‌کند ، همه‌گونه پیچیدگی وجود دارد ، مانند زمان خودمان ..

شوخی «میلان کوندرا[1]» بیش از حد جدی است

کتابی که اخیرا توجه ناقدان و مطبوعات باارزش فرانسه‌را به‌خودجلب کرده یك رمان ۳۴۶ صفحه‌ای است که به‌نویسنده‌ای از کشور چکسلواکی تعلق دارد . این کتاب که به‌گفتهٔ «کلودروا» نویسنده وناقد فرانسوی بهترین کتابی است که درپاییز ۱۹۶۸ عرضه شده آیا به‌راستی درخور چنین‌توجه وعنایتی‌است یاتأثیر «حوادث خارق العادهٔ» اخیر چکسلواکی آن‌را چنین‌معتبر وبااهمیت جلوه داده‌است ؛ دراین‌که روشنفکران وادیبان‌فرانسوی‌ازآغاز نهضت آزادیخواهی مردم‌چك به‌یاری آنان برخاسته‌اندتردیدی نیست (بیانیه‌ای‌هم که روشنفکران چك پیش‌از تحولات سال جاری صادر کرده بودند در مطبوعات فرانسه بیشترمورد توجه وتفسیر قرارگرفت) . بااین همه نمی‌توان به‌سادگی پذیرفت که تنها حس همدردی‌وعلاقه‌به‌نویسندگان‌وروشنفکران چك سبب شده‌که رمان «میلان کوندرا» تابدین حدمورد تحسین وستایش قرار گیرد وچنین شوق‌وشوری در «کلودروا» برانگیزد که آشکارا فتوی‌دهد ، «اگر شما کتاب‌بسیاری‌می‌خوانید باید«شوخی» اولین آنان باشد . اگر امسال به‌جز یك‌کتاب نمی‌خوانید باتمام‌قدرتم ازشما خواهش می‌کنم‌که این کتاب ، «شوخی» «میلان کوندرا» باشد . اگرهم هیچگاه کتاب نمی‌خوانیداستدعامی‌کنم‌که‌مطالعهٔ این‌کتاب ، استثنایی در روزهای سرشار شماباشد . . . گوش‌کنید .گوش کنید . من‌نامی پرارزش برزبان می‌آورم .

م . ی . ل . ا . ن ــ ك . و . ن . د . ر . ا . این نام‌رافراموش نکنید.»

درقبال‌چنین‌شوری نمی‌توان‌بی‌اعتنا باقی ماند . در «شوخی» چه‌رازی نهفته است که ناگهان وجود «نویسندهٔ‌بزرگ سی‌ونه سالهٔ‌چك» راآشکار می‌کند ؟

آن‌گونه که «ژیل‌لاپوك»خبرمی‌دهد این رمان‌را نمی‌توان خلاصه‌کرد و این نیز به‌علت ترکیب خاص آن‌است . این کتاب به‌گفتهٔ این‌نویسنده یك‌منبت‌کاری است که‌قسمت‌های‌مختلف آن‌روی‌یکدیگر می‌لغزند تاخاطرات بیست‌سالهٔ چك‌را ، ازسال ۱۹۴۸ تا۱۹۶۵ ، پدیدآورند . فقط می‌توان به‌توضیحی در بارهٔ عنوان کتاب اکتفاکرد : شخصیت اصلی این کتاب «لودویك» کمونیست است که‌میلی مفرط به‌شوخی دارد .

(کمونیست بودن ومیل به شوخی

1— Milan. Kundera

داشتن؟) این تناقض که در وجود لودویك است سبب تیره‌روزی او است. در چکسلواکی سال ۱۹۴۸ شوخی نمی‌تواند جای زیادی را اشغال کند. «لودویك» را از دانشگاه می‌رانند. اورا ابتدا به‌یك واحد نظامی اعزام می‌دارند و سپس روانهٔ معدن می‌کنند.

بیست سال می‌گذرد و «لودویك» به محل «جنایت» خود باز می‌گردد. قهرمان «شوخ طبع» جوانی را به‌پشت سر گذاشته است. شیرازهٔ زندگیش ازهم گسسته، امیدهایش مرده، عشق‌هایش «سقط‌شده» است. موقعیت یار «لودویك» شده است واو می‌تواند به‌نحوی «تمسخر آمیز» انتقام بگیرد. اما انتقام ازچه وازکه؟ کسانی که تیره‌بختی اورا فراهم کرده‌اند دیگر نه‌همانند که بوده‌اند. زمان، فراموشی واستحالهٔ ناشی ازخستگی، جلادان و قربانیان‌را به‌یك اندازه فرسوده است. «بیشتر مردمان به‌بقای خاطره و به‌همان نسبت به‌تخفیف گناهان عقیده دارند. اما حقیقت عکس این است: همه‌چیز فراموش می‌شود و هیچ چیز جبران نخواهد شد.»

ترجمهٔ فرانسوی «شوخی» دارای مقدمه‌ای است که به‌خامهٔ «لوئی آراگون» شاعر و نویسندهٔ بزرگ فرانسه تحریر شده‌است. آراگون درضمن این مقدمهٔ جالب به‌مناسبت ــ زبان به‌لعن رادیوی مسکو می‌گشاید «که‌مدعی است به نام آن‌چه نیم‌قرن تمام امید بشریت بوده سخن می‌گوید.»

تصادف محض نیست که «کوندرا» از «طرد» و «آراگون» از «کمکی که دخالت وحشیانه‌است و به‌بندگی» ــ بندگی ملت چك ــ منجر می‌شود سخن به‌میان می‌آورند. «آراگون، وقایع اخیررا به یاد می‌آورد و «کوندرا» زندگی خودرا. قسمتی از «وضع» قهرمان شوخی‌را می‌توان درزندگی نویسنده‌یافت. حزب کمونیست چکسلواکی، «میلان کوندرا» را در سال ۱۹۵۰ ازخود راند. دانشگاهی که نویسنده‌در آن تحصیل می‌کرد اورا اخراج کرد. اما به‌او اجازه داده شد که در دانشکدهٔ «سینما» تحصیل کند. (اندکی بعد خواهیم دید علت این دوگانگی چه بوده‌است) تناقضی که‌در رمان «کوندرا» مشاهده می‌شود درزندگی اونیز وجود داشته است. آن‌چه او درکتابش عرضه می‌کند واقعیت‌هایی است که اواینك با کمك سایه‌ها والفاظ بیان می‌دارد.

«میلان کوندرا» به‌هنگام انتشار ترجمهٔ فرانسوی کتاب خود در پاریس بود وی درضمن گفت و شنودی بایکی از نویسندگان فرانسه چنین گفت: این رمان به‌سال ۱۹۶۵ نوشته شده ودرسال ۱۹۶۷ به‌چاپ رسیده است، یعنی به دوران «نووتنی» تعلق دارد و این خود نشان می‌دهد که باید از طرح ریزی خودداری می‌کردم. درنظر شما وقایع ژانویه، مانند یك موهبت بدون مقدمه ظاهر شده است. اما این درست نیست. مبارزه برای آزادی فرهنگ ازسال ۱۹۵۰ آغاز شده است. درپنج سال اخیر در زمینهٔ فرهنگی ما آزادی داشته‌ایم. خودتان هم فکر نمی‌کنید که تآتر چك، سینمای چك، ناگهان، همراه باوقایع ژانویه پدید نیامده‌اند. این خود یکی از تناقض‌های وضعی مطلقاً متناقض‌است در زمینهٔ فرهنگی‌ما خودمختاری بسیار داشتیم حال آن‌که درسایر موارد رژیم ستالینی بخصوص سخت و طاقت‌فرسا بود این دگرگونی را به‌چه می‌توان منسوب داشت؟ بدون تردید به‌فعالیت وشجاعت «روشنفکران» که خیلی تغییر یافته بودند. نباید ازاین نکته نیزغافل ماند

که اکثر روشنفکران ما کمونیست بودند وچاره‌ای نبود جز این که آنهارا جدی بگیرند زیرا که آنها نفوذ سیاسی بسیاری کسب کرده بودند .

سخنان «کوندرا» روشن می کند که چرا اورا ازدانشگاه اخراج کردند ولی اجازه دادند در دانشکدهٔ سینما تحصیل کند. گذشته ازاین دوگانگی که درزمینه‌های فرهنگی واجتماعی چکسلواکی وجـود داشته، انگیزه‌ای دیگرنیز دراین‌مورد وجود داشته‌است، علاقه ومحبت استادان دانشکدهٔ سینما که به‌دور «کوندرا» حلقه زدند وپیش از آن که روز بیست ویکم اوت ۱۹۶۸ (روزتاریخی‌ملت‌چك) فرا رسد ، اتحاد و یك پارچگی خویش را نمایان کردند .

سخنی‌دیگر که‌شاید «کوندرا»رابهتر معرفی کنداین است که‌اوپیش‌از این‌شاعر بوده است وآن گونه که «آراگون» در مقدمهٔ خود می‌نگارد نویسندهٔ امـروز منکرشاعردیروزاست. نویسندهٔ «شوخی» دراین باره نیز می گوید : ازسی‌سالگی از سرودن شعر دست برداشتم و حتی از لیریسم بدم آمد. در رمان «شوخی» نیز ماجرا تاحدی‌شبیه به‌سرگذشت نویسنده است، «لودویك» از ترانه‌های ملی‌متنفر است ولوسی نیز ازعشق جسمانی نفرت دارد . این نفرت را کونـدرا مولـود خشونت دوران ستالینی می‌داند .

آراگون اعتراض می‌کند

«وقایع خارق‌العاده»چکسلواکی، صرف نظر از جنبه‌های سیاسی، به خاطر ارتباطی که بازندگی فرهنگی و هنـری این کشور داشت در محافل ادبی وهنری اغلب ممالك‌جهان‌موردبحث قرارگرفت از جملـهٔ کسانی که به حـمایت از روشنفکران‌چك قیام کردند یکی‌هم‌لویی آراگون شاعر ونویسندهٔ بزرگ فرانسه است که در هفته‌نامهٔ ادبی و هنری خود موسوم‌به «له‌لترفرانسز» مقاله‌ای‌نگاشت واز هنرمندان چك که خواهان آزادی بیان‌وقلم‌هستندطرفداری کرد. به‌دنبال‌این مقاله که امضای‌الزاتریوله(همسرآراگون) نیز درکنار نام شوهرش دیده مـی‌شد ، «له‌لترفرانسز» درصفحهٔ‌اول شمارهٔ‌بعدی خود مطلبی دیگر درهمین‌باره چاپ کرد وطی‌آن به‌کسانی که می‌خواهند آزادی هنرمندان وروشنفکران را محدود کنند وباآنان چون با« بزهای مأمور» مواجه شوند حمله شد .

به‌این دو اعتراض ، همان‌گونه که انتظار می‌رفت پاسخی سخت داده‌شد .

«لیتراتورنائیا گازه‌تا» چاپ‌مسکو دریکی از شماره‌های خود به«آراگون» تاخت وادیب‌فرانسوی‌نیز درشمارهٔ‌بعدی هفته نامهٔ خود به‌این حمله پاسخ داد و درضمن این پاسخ‌یادآوری کرد که‌همین نشریهٔ «مسکویی» به‌هنگام اشغال‌فرانسه او (یعنی‌آراگون) را همکار پتن‌خوانده است وبااین ترتیب درسی‌هم که امروزه می‌تواند بدهد ازهمین قماش خواهدبود. امضای مقالهٔ‌اخیر چنین‌است: آراگون، دارای جایزهٔ بین‌المللی صلح‌لنینی، درسال ۱۹۵۸

ریمون‌کنو تولید حیرت می‌کند

تاآخرین روزهای ماه‌جاری کتاب دیگری از ریمون‌کنونویسندهٔ فرانسوی منتشر خواهد شد. این‌رمان‌که « پرواز ایکار» نام‌دارد علاقمندان و خوانندگان آثار«کنو» را بار دیگر دچار حیرت و شگفتی خواهدکرد. ریمون‌کنو را نسل جوان به‌عنوان‌استادپذیرفته‌است‌وخبرگان

نیز اورا همچون بزرگترین وشاید نیز یگانه طنزنویس‌معاصر فرانسوی در نظر می‌آورند . در «پرواز ایکار» نویسنده چنین تصور می‌کندکه رمان نویس‌هایی دیگر ، شخصیت وقهرمان رمانی‌را که‌او مشغول نوشتن آن‌است‌دزدیده‌اند. نویسندهٔ «زازی درمترو» ازاین موضوع استفاده می‌کندتایك‌سلسله تئوری‌هایی که‌بی‌گمان ملال‌آور وخسته‌کننده نخواهدبود عرضه کند .

شاگرد مدرسه‌های خوب

«نامه به‌یك خانم معلم» نام کتابی است که هشت‌تن از شاگردان یکی از مدارس«توسکان» نوشته‌اند. ازخصوصیات این مدرسه یکی‌هم این است‌که خود شاگردها عهده‌دار آموزش سایر رفقای خود هستند . درکتاب «نامه به‌یك‌خانم معلم»شاگردها باکمك‌آمار ثابت‌کرده‌اند که موفقیت‌های تحصیلی منحصراً وابسته به‌شرایط اجتماعی است‌که کودك به آن تعلق دارد . سبك غیرمتعارف این اثر که‌در پاره‌ای موارد برشت را به‌خاطر می‌آورد بسیار قابل ملاحظه است .

کتاب دوم رضوانی

سرژ رضوانی ، نویسنده‌ای که به هرحال‌باکشورما پیوستگی‌دارد ، دومین کتاب خود موسوم به «سال‌های لولا»را منتشرکرد . رمان اول اوکه سال گذشته انتشار یافت «سال‌های نور» نام داشت . درکتاب اول او شرح ایام‌کودکی‌آکنده ازآشفتگی وجدانی وپرحادثه‌آمده‌بود و داستان‌هایی روی‌هم انبوه شده‌بود. آن کتاب حاوی خاطره‌هایی بودکه به ایام پیش‌از «مرد کامل‌شدن» نویسنده تعلق داشت .

اما در «سال‌های لولا» نویسنده در لحن‌خود،درطنزخود وریتم خودتغییراتی داده است. دردومین‌کتاب رضوانی‌وقایع سال‌های اخیر وفعلی زندگی او درهم آمیخته‌است. همان‌طورکه ازعنوان کتاب برمی‌آید «لولا» همسر رضوانی در این اثر سهمی بزرگ برعهده دارد . به‌قول نویسنده‌ای فرانسوی که این کتاب را معرفی‌کرده‌رضوانی «هفده‌سال خوشبختی مداوم راکه هرزمان درکنار «لولا» زن محبوب نویسنده نو می‌شود . . . » بیان می‌کند .

رضوانی باچنان حرصی می‌خواهد این سعادت‌را ازنو بیافریندکه هرلحظه گویی سیلاب کلمات آن را خفه‌خواهند کرد.رضوانی‌دراین‌کتاب مدام‌خوشبختی زندگی‌خودرامی‌آزماید، ارزیابی‌می‌کند وهیچ‌گاه‌هم سیراب نمی‌شود وسنگدلی‌او دراین‌باره «همانند شقاوت‌کودکانی‌است که حشرات را قطعه قطعه می‌کنند .»

اوخوشبختی خودرابانوعی بی‌شرمی که به‌خواننده ضربه‌می‌زند درمقابل‌همهٔ انظار به‌تماشا می‌گذارد . این‌خوشبختی که اهانت‌آمیز ، خودپسندانه ونسبت به هرواقعیت اجتماعی یاغی به‌نظر می‌رسد، این سعادت‌که جمع مردم ابلهی راکه گله‌وار درخیابان‌هاازدحام می‌کنندبه‌باد تمسخر می‌گیرد... سیلی‌وار به‌صورتمان می‌خورد .

بایدگفت که ادبیات سال‌های‌اخیر مارا برای ستایش سعادت‌آمیز «من» و احتیاجات ابتدایی او ، دوست داشتن ، عشق به‌زندگی وبیگانه بودن باهمه‌کس وهمه چیزمگر دوست داشتن، ... آماده نکرده است . به‌گفتهٔ ناقدی ، در ایام گذشته وحتی حالا، نوشتن آثاری چون «سال‌های‌لولا»رضوانی را مستحق‌سوختن

می‌کرده‌است زیرا حقیقت وسعادت برهنه وعور در همه‌جا وهمیشه ، بدون استثنا مورد تعقیب قرار می‌گیرد .

کلودسیمون ، داور تازه

ژوری جایزهٔ «مدیسی»، کلودسیمون نویسندهٔ فرانسوی راکه‌قبلااین جایزه‌را دریافت کرده بود به‌جای «دنیز بورده» به‌عضویت انتخاب کرد . کلودسیمون نویسندهٔ کتاب «داستان» درجلسهٔ رأی‌گیری برای اعطای جایزهٔ مدیسی امسال شرکت نمی‌کند

تورگنیف و سینما

به‌مناسبت یکصد و پنجاهمین سال تولد تورگنیف نویسندهٔ بزرگ روس در روز نهم نوامبر در اتحاد جماهیر شوروی مراسمی برپا شد . به طوری که خبر می‌رسد به‌همین مناسبت فیلمی مستند ورنگی موسوم به «تورگنیف» تهیه شده است. نویسندهٔ سناریوی این فیلم یاروسلا و فیلییوف وکارگردان فیلم لیوچرنزوف است. کارگردان دراین فیلم شرح زندگی نویسنده رابیان می‌کندو آثاراورامعرفی می‌کند وتصاویر آثار اورا نیز نشان می‌دهد .

اثرسلین برپردهٔ سینما

پیش‌از این بارها صحبت ازاین به میان آمده که ازاثرمعروف سلین موسوم به «سفر به‌انتهای شب» فیلم تهیه‌شود و هربارموانعی پدیدآمده‌است وازاجرای این طرح خودداری شده‌است . امـااین بار ظاهراً برنامهٔ کار جدی‌تر طرح شده است وباید امید بیشتری داشت که‌ایـن اثر ممتاز وکم‌نظیر به‌زودی به‌روی‌پرده بیاید .

کسی‌که قصد انجام‌این کار بزرگ رادارد «فیلیپ فوراستیه» است که‌اخیراً نیز فیلم‌او موسوم‌به «باندبونو» درفرانسه نمایش‌داده‌شد ومورد استقبال بسیارقرار گرفت .

«فیلیپ‌فوراستیه» باکمک‌خانم‌دتوش سلین از رمان بزرگ سفر به‌انتهای‌شب سناریویی تهیه‌کرده است. اوعقیده دارد که به‌اثر ، نویسنده وافکار او بی‌نهایت وفادار مانده است .

مرگ شاعر

مانوئل‌باندئیرا[1] یکی ازبزرگترین شاعران برزیلی درگذشت . او زمانی‌که به سختی بیمار بود در آنگادین به سر می‌برد ودر همان‌جا بود که با پل‌الوار شاعر معروف فرانسوی دوستی وآشنایی به هم رسانید .

مانوئل‌باندئیرا شاعری بودبافضایل اخلاقی بسیار . شعری‌که اومدت‌ها پیش از فرارسیدن مرگش سروده بود وخود نام «آخرین‌شعر» به‌آن‌داده‌بود به‌خوبی می‌تواند معرف روح وشخصیت این‌شاعر باشد :

بدین‌گونه آخرین شعرم را آرزو می‌کنم :
لطیف باشدوساده‌ترین اموررا بیان کند .
سوزان‌باشدهمچون‌هق هقی بی‌اشك
زیبایی گل‌هایی را داشته باشد که تقریباً محروم ازعطرند .
باپاکی شعله‌هایی‌که درآن‌ها شفاف‌ترین الماس‌ها می‌سوزند .
باسودای کسانی‌که بی‌هیچ توضیح خودکشی می‌کنند . . .

قاسم صنعوی

1 — M. Bandeira

مصاحبه با قهرمان سابق شطرنج جهان

خبرنگار مجلهٔ فرهنگ و زندگی درماه اکتبر با دکتر میخائیل بات‌وی‌نیك قهرمان سابق شطرنج جهان که دکترای علوم فنی است مصاحبه‌ای به شرح زیر انجام داده است:

ــ شما به حق به عنوان دکتر در روانشناسی شطرنج شهرت پیدا کرده‌اید. بعد از شکست شما بر سر عنوان قهرمانی جهان با تال ــ در مسابقه انتقامی با او پیروز گشتید همان طوری که بر اسمیسلوف غلبه کردید. چرا همان روش را در مقابل پطروسیان به‌کار نبردید؟

ــ فرصت آن را نداشتم[1].

۱ــ بعد از شکست تال و اسمیسلوف قهرمانان سابق جهان در مسابقهٔ انتقامی در مقابل بات‌وی‌نیك ــ با بلند نظری خاصی بات‌وی‌نیك از فدراسیون جهانی شطرنج F. I. D. E. تقاضای حذف مسابقهٔ انتقامی را نمود که مورد تصویب قرار گرفت.

ـ آیا امروز هیچ نابغهٔ خردسالی را می‌شناسید که لیاقت مبارزه‌طلبیدن استادان جهانی‌را داشته باشد ؛ عقیدهٔ شما راجع به بابی فیشر چیست؟آیا می‌توان او را پل مورفی قرن بیستم نامید ؛

ـ اگـرچه فیشر از شطرنجبازان برجستهٔ جهان است امـا من کسی را به عنوان نابغهٔ خردسال نمی‌شناسم . وانگهی فیشر دیگر بچه نیست ودرست‌نیست که او را با پل مورفی که بدون شك قوی‌ترین شطرنجبازعصرخویش بود مقایسه کرد .

ـ آیا معتقدید که شطرنجبازان شوروی هنوز در عرصهٔ مسابقات جهانی بی‌رقیب هستند ؟

ـ قبل از پاسخ‌گفتن به سؤال شما لازم است بگویم کـه در حال حاضر غول‌هایی نظیر اشتانیتز، لاسکر، آلخین و کاپابلانکا وجود ندارند و بین ۱۰ ـ ۸ قهرمان درجه اول‌فردی که در فرم بهتری‌است درمسابقه درصدر قرارمی‌گیرد صرف‌نظـر از چند تن از استادان شطـرنج شوروی ـ فیشر ، لارسن ،پورتیس و گیلی‌گوریچ بالاتر از دیگران هستند . اغلب گفته می‌شود دو نفر اول [فیشر و لارسن] قوی‌تراز دیگران هستند اما این‌نظریه‌اشتباه‌آمیز است زیرا درمسابقات کاپ پیالی گورسکی در سال ۱۹۶۶ که پطروسیان در رأس قرار گرفت ـ این کاپ توسط بوریس اسپاسکی که از فیشر و لارسن پیشی گرفتهٔ بود کسب‌گردید.

در پاسخ سؤال شما باید بگویم برعکس تسلط و بـرتری مطلق گذشته من نسبت به طبقه جوان شطرنج‌بازان شوروی، احساس خطر می‌کنم چون‌آنها در حفظ شطرنج شوروی فوق‌العاده قصور می‌کنند .

ـ یك مرتبه شما متذکر شدید که یك نوع ماشین‌الکترونیکی می‌سازید که استادان شطرنج را شکست دهد و از آنها بهتر بازی کـند . آیا این مغز الکترونیکی برای جهان شطرنج که با تساوی‌های پشت سرهم در معرض خطر است آسیبی ایجاد نمی‌کند ؛

ـ نه ! فکر نمی‌کنم این‌طور باشد . ماشین شطرنجباز مردم را نسبت به مسابقات شطرنج مأیوس نمی‌کـند بلکه برعکس به پیشرفت و تکامل آن کمك می‌کند و در راه تعمیم آن تشریك مساعی می‌نماید.

مقدمه‌ای بردفاع فرانسوی[1]

شطرنج‌بازانی‌که از قرارگرفتن در وضع دفاعی بیم دارند و حوصلهٔ‌کافی برای دفع حمله‌های متوالـی حریف را ندارند بهتر است از این شـروع بازی صرفنظر کنند درحالی‌که استادانی‌نظیر اشتاسبرگ و یانوفسکی با ردکردن‌موقعیت های تهاجمی حریف ـ با حملات متقابل پیروزی‌های درخشانی‌کسب کرده‌اند . بازی زیر از مسابقات ۱۹۵۳ صوفیه که بین تیم‌های بلغارستان وآلمان شرقی انجام شده انتخاب و توسط لئونارد باردن قهرمان سابق شطرنج انگلستان تفسیر شده است .

1— Franch Defenca

دفاع فرانسوی

	سفید : میف [بلغارستان]	سیاه : بروخنر [آلمان]
1	P–K4	P–K3
2	P–Q4	P–Q4
3	Kt – Q2	Kt – KB3
4	P–K5	KKt – Q2
5	B–Q3	P–QB4
6	P–QB3	Kt –QB3
7	Kt – K2	Q–Kt3
8	Kt – B3	P×P
9	P×P	P–B3
10	P×P	Kt ×BP
11	O–O	B–Q3
12	P–QKt3	. . . .

به جای این حرکت که ایدهٔ استراتژیك آن حمله بر قلعهٔ کوچك سیاه است بهتر بود از فیل وزیر ـ سفید برای دفاع از جناح شاه استفاده می‌کرد.

12	. . . .	O–O
13	B–Kt2	B–Q2
14	Kt – Kt3	K–R1
15	R–K1	QR–K1
16	B–B2	. . . .

با توجه به ضعف پوزیسیون سفید ــ راه زیر به نفع سیاه تمام می‌شد:

[16 Kt–K5, B×Kt 17 P×B, Kt–KKt5]

16	. . . .	Kt – KKt5
17	Q–Q3	P–Kt3
18	Q–K2	. . . .

کوشش بی‌ثمری از طرف سفید برای جلوگیری از پیشروی پیاده شاه که منجر به ایجاد ستونی باز می‌شود که به نفع فردی است که گسترش بهتری دارد (سیاه) .

18	. . . .	KKt1 !

www.KetabFarsi.com

ایجاد زمینه برای پیشروی پیاده شاه و خارج کردن شاه از قطری که مورد حملهٔ فیل سفید قرار می‌گرفت.

19 QR–Q_1 P–K_4 !

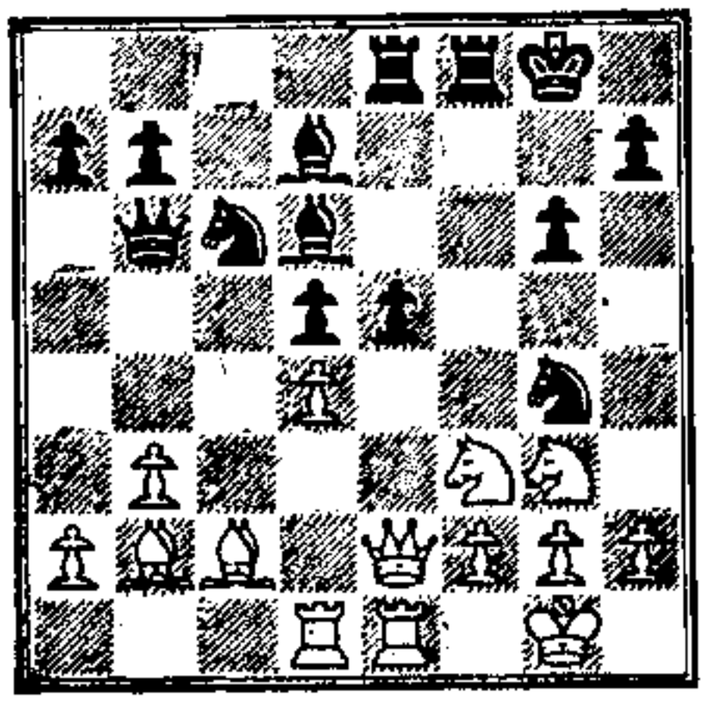

در وضع روبرو سیاه دروضع ایده‌آل قرار دارد زیرا کلیه سوارهای او در خانه‌های موثری قرار دارند که می توانند ضربه‌های مؤثرایجاد نمایند.

20 P×P B×P
21 Kt×B R×P !
22 B–Q_4 . . . .

ادامهٔ زیر به نفع سفید نیست زیرا منجر به مات جالبی می‌شود.

[22 Kt×B و R–B_8 23 K×R و Kt×P]
22 . . . . Kt×B
23 Q–Q_3 Kt×B
24 Kt×B R–B_8

و با کیش مضاعف سفید تسلیم می‌شود.

دکتر رضاجمالیان

www.KetabFarsi.com

نگاهی به مجلات

۱ـ ادبیات معاصر

دو شعر از مرتضی فرهادی ـ شعری از علی صیرفی و حجت‌الله حیدری و نیز شعری از «لوئیز استیونس» زیرعنوان « موزیك عـزا » به تـرجمهٔ عبدالله شفیع‌آبادی .

«دانشجویان دانشسرای عالی سپاه دانش
سال دوم ـ شماره ۱»

« گفتگوی دو نویسنده » از پرتو اعظم . نویسنده درمورد این مقاله چنین نوشته است:

« در سال ۱۹۵۴ که در بازگشت از آمریکا کوتاه زمانی در زنو اقامت داشتم به‌استاد ارجمند جمال‌زاده‌شرحی نوشتم که نکاتی از آنچه بیاد است با جواب استاد در زیرآمده است».

«سرزمین‌ویران» ترجمهٔ عبدالعلی دست غیب. خلاصه فشرده‌ای است ازمقاله لویس F. R. Le « کـه خود از صاحب نظران شعرمعاصراست» درباره«سرزمین ویران» الیوت . در این مقاله «لویس» کوشیده است مشکل‌ها و پیچیدگی‌ها و ابهام «سرزمین‌ویران » راکه منظومه‌ای طولانی‌است بااشاره‌های روشنگر تجزیه و تحلیل کند.

« نگین ـ شماره ۴۲ »

۲ـ داستان و نمایشنامه

داستانهای «ازپشت چینه‌های گلی» از علی‌اکبر کسائیان ، « مهرمحتضر » از ایرج منصوری « زندانی بـرای بی گناهان » از حمدالله صادقی .

« دانشجویان دانشسرایعالی سپاه دانش
سال دوم ـ شماره ۱ »

داستان« بعدازظهر معرکه بالتازار» نوشته گابریل گارسیا مارکواز ترجمهٔ « احمد میرعلایی » « گابریل گارسیا مارکواز » اهل کلمبیا می‌باشد ودرمیان نسل جدید امریکای جنوبی شهرتـی بسزا دارد .

« نگین ـ شماره ۴۲ »

۳ـ سینما و تآتر

« فستیوال فیلم کودکان در کشور ذوب‌آهن و فال نخود » از ر ـ مازیار. ومقاله چنین‌آغازمی‌شود «سومین‌فستیوال فیلم کودکان » با سخنان آقای « جان هالاس » که گفت « بی‌هیچ شك » ایـن فستیوال اهمیتی جهانی دارد . و خیلی چیزهـای دیگر پایان یافت . آقـای «هالاس» ممکن است درست گفته باشد « بی‌هیچ شك » ولی آیا همین کافی است که دل‌خوش کنیم که این فستیوال دارای

اهمیت جهانی است آقای « جان‌هالاس» و دیگر گردانندگان فستیوال فقط به‌این دل‌خوش کرده‌اند و توجه داشته‌اند که « شصت و چند کشور با . . . . فیلم » در این فستیوال شرکت کرده‌اند. بقیهٔ مقاله درباره نقد وبررسی ونتایج حاصل از این فستیوال است.

***

« از اتومبیل یك چراغهٔ آقای الکساندر تاتصاویر اودیسه» مقاله‌ای است از کیوان سپهر. نویسنده درآغاز مقاله چنین اظهار عقیده می کند :

« هر جشنواره فیلم می‌تواند محك خوبی برای سنجش پیشرفت ویا عدم پیشرفت سینمای کشورهای شرکت کننده باشد. مشاهده فیلمهای سومین فستیوال می‌نمود که: بعضی از کشورها با یك جهش سریع به سوی اعتلای بیشتر گام برداشته‌اند. برخی همانند نظامیان در صف تمرین صبحگاهی درجا زده و تعدادی نیز در سراشیب سقوط افتاده‌اند که آلمان فدرال و ایران را می‌توان مثال گویایی برای رده اخیر دانست ».

***

نقدی بر نمایشنامه « هرکول و طویله اوجیاس » از بصیر نصیبی این نمایشنامه « فردریك دورنمات » چندی قبل به‌کارگردانی حمید صمندریان روی صحنه آمد نویسنده مقاله درپایان نتیجه گرفته است که « بهرتقدیر گروه پازارگاد در بروی صحنه آوردن این نمایشنامه کاملاً موفق بود و براین امیدیم که آثار عمیق‌تر و چشمگیرتری را از آنان تماشاگر باشیم. « شهرقصه » یا « قصه شکسته بسته » نقدی است ازایرج زهری بر نمایشنامه « شهر قصه بیژن مفید » نویسنده درآغازمقاله‌خود چنین‌می‌نویسد «جای آن است که به بیژن مفید نویسنده و کارگردان شهر قصه و همکاران او به خاطر پیروزی که بااجرای نمایشنامهٔ خود به دست آورده‌اند تبریك بگوییم. زیرا راضی کردن سلیقه‌های گوناگون واقعاً کار مشکلی است شاید بتوان گفت هنر است . شهرقصه را تاکنون همه کم‌و بیش پسندیده‌اند — من می‌خواهم در اینجا علل این «پسند» را شرح دهم و دست آخر نظر خود را بنویسم . خلاصه دلائل نویسنده برای علل این « پسند » ازاین‌قرار است .

۱ــ اشخاص بازی ازقلمرو «قصه» انتخاب شده‌اند . ۲ــ همه حیوان‌های این شهر بدبخت، فلکزده وگمگشته‌اند ۳ـ زبان شهر قصه « زبانی وزن‌دار» و خوش آهنگ است ۴ـ موسیقی در شهر « قصه » نقش بزرگ و مستقلی بازی می‌کرد . ۵ ــ نویسنده به مسایل روز انگشت می‌گذاشت ، و در پایان مقاله نویسنده چنین نتیجه‌گرفته است. «سخن آخر این‌که «شهرقصه » زیبا بود اما فریبنده ـ جذاب بود اما سطحی ــ تراژیکومیك بود اما نمایشنامه نبود . هرچه بود چنگی بودگوش نوازودلنواز از کلام خوش و وزن خوش و بازی‌خوش و من دیدن آن را به همه کسانی که می‌خواهند معنی همکاری و هم‌آهنگی را در تئاتر ببینند پیشنهاد می‌کنم ـ باشد که بیژن و دوستانش از تحسین‌ها و تعریف‌ها غره نشوند و کار خود را کامل نشمارند و از یگانگی وکوشش پیوسته دست برندارند .

« نگین ـ شماره ۴۲ »

۴ـ زبان و زبان‌شناسی

« فارسی کرمان » از ناصربقایی ـ

لاس و خزال از قادرفتاحی قاضی «گوش های پامیر» از مسعود پورریاحی.
« نشریه دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز ــ شماره ۸۵ »

ریشه‌های فارسی در زبانهای دیگر
« هنر و مردم ــ شماره ۷۲ »

۵ـ انتقاد کتاب

« مجموعه نامه‌های خاقانی » نقد و بررسی‌ازمحمد روشن. «تلاش‌آزادی» نقد و بررسی از عبدالمحمد آریـن ـ « تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی » نقد و بررسی از ایرج افشار.
« راهنمای کتاب ــ شماره هفتم »

مقدمه‌ای بر «ساز دیگر ـ مجموعهٔ شعرجعفرکوش‌آبادی » از م. ا. به‌آذین « یادداشتهائی دربـارهٔ فرهنگ لغات عامیانه » ار محمودکتیرائی».
« نگین ــ شماره ۴۲ »

۶ـ اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی

« رابطهٔ فقر و بیماریهای روانی» ترجمه عبدالله شفیع‌آبادی ــ «کتاب و مطالعه » از محمد جانفشان « معمـای حس ششم » تـرجمهٔ نورالله صفرزاده ـ « تعلیم و تربیت » در ایتالیـا ترجمهٔ امرالله نیک‌نژاد.
« دانشجویان دانشسرایعالی سپاه دانش سال دوم ــ شماره ۱ »

« زردی وسرخی‌دنیاهای ناممکن» از علی‌اصغر سیدجوادی «خصلت وامها و سرمایه‌گذاریهای خارجی » از ناصر پورقمی ـ « سـایه ققنوس و مناسبـات قرون‌وسطایی»درعصرسرعتهای کهکشانی حقایق مندرج دراین مقاله نشان‌می‌دهد که در دورانی‌که مسئلهٔ اختلافات‌ارضی در بسیاری از کشورها به نحو مطلوبی حل شده ، مناسبات تولیدی‌وکشاورزی در آمریکای لاتین همچنان بر مبنای سنن ظالمانه استوار است وازاین‌دریچه است‌که باید بر واقعیات عمیق این‌قاره نظرافکند ــ آخرین قسمت « اقتصاد بیمارکتاب»ازناصرالدین‌صاحب‌الزمانی و بالاخره مقاله « بررسی نظریه نحوه تولید آسیایی و تاریخ ایران» و «کار تحقیق در ایـران نه هدف دارد و نه نتیجه » از منوچهر محسنی.
« نگین ـ شماره ۴۲ »

محمود نفیسی

پیام
یك منظوم
از
نعمت آزرم
انتشارات توس

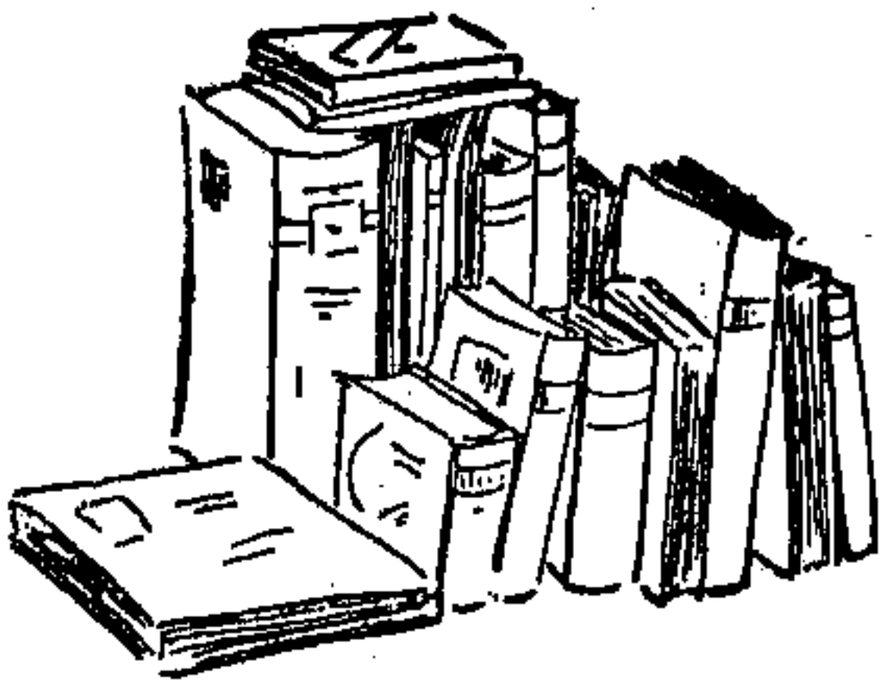

کتابهای تازه

الابنیه عن حقایق الادویه

تألیف : موفق‌الدین ابومنصور علی الهروی به تصحیح: شادروان احمد بهمن‌یار به‌کوشش : حسین محبوبی اردکانی انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۶۳)، ۱۳۴۶ ۲۹+۴۴۶ ص وزیری — ۱۸۰ ریال.

باریک‌نگری ودقتی که درآراستن و پیراستن این متن شده است درخور سپاس است تصحیح این متن از کارهای بسیارارزشمند است و با توجه به‌موضوع کتاب و رسم‌الخط آن کاری آسان نبوده است که مرحوم بهمن‌یار به‌خوبی ازعهده آن برآمده‌اند.

باید درنظرداشت که‌این کاردرحدود ۲۰ سال‌قبل انجام شده است ـ درمقایسه با متونی که چند سال اخیر تصحیح می شود ارج بیشتر این‌کار معلوم می‌شود ـ

توضیحاتی که در حاشیه داده‌اند بهری از رنجی است که استاد بهمن یار برگرفته‌اند . نگارنده این‌سطورهنگام مطالعهٔ کتاب به چند نکته برخورده‌است که ذیلاآورده می‌شود ـ بایدتوجه‌داشت که ذکر این‌نکات به هیچ‌روی از ارزش کاراستاد نمی‌کاهد.

ص۸ س۷

« و این آلوکلی را زیان کند و آن زیانی از کلی عناب بازدارد »

حاشیه در توضیح این واژه چنین گفته‌اند « ظاهراً زیان بوده و به‌اشتباه زیانی نوشته شده است »

زیانی درست‌است مانندگمانی=گمان (کـه مکرر در متون آمده است) و دوکانی=دوکان (درتفسیر قرآن پاك[1] و وسفرنامهٔ ناصرخسرو[2] واسرارالتوحید[3] دیده شد)

شواهدی برای این واژه « زیانی» از متون یاد می‌کنیم :

« خدای تعالی خواست که آن زن‌را خلف باز دهد برآن زیانی‌ها که او را افتاد[4]»

۱ــ تفسیر قرآن پاك عکسی بنیاد فرهنگ ص۷۲ .

۲ــ سفرنامه ناصرخسرو و نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی پاریس به نقل ازسفرنامه‌چاپ برلین‌حاشیه‌ص۳۹-۴۰

۳ــ اسرارالتوحید دکتر ذبیح‌الله صفا ص۳۶۳.

۴ــ قصص‌قرآن مجید دکتریحیی مهدوی ـ دانشگاه تهران ص۱۴.

سنایی گفته:

هجر تو بر ما زیانی‌ها نمود
تو، به‌وصلت دیگران را سود باش[1]

ص۹ س آخر

« و با زهرها بکوشد خاصه زهر کژدم را منفعت عظیم کند »

در متن چاپی حاضر تمام موارد کژدم (به زای فارسی) است ص۱۰ ص۲۰ ص۵۰ ص۵۹ ص۶۹ و... ضبط این واژه در نسخه اصل (عکس نسخه مکتوب اسدی طوسی) همه جا کزدم (به‌زای تازی) است.

قصد این نیست که یکی از دو صورت کژدم یا گزدم (کزدم) به عنوان تلفظ صحیح ثابت شود بلکه می‌توان گفت این دو تلفظ در عرض هم در گویشهای مختلف به‌کار می‌رفته است همان گونه که اکنون به‌کار می‌شود[2] وظاهراً در دو بیت زیر تلفظ گزدم بهتر است. ناصر خسرو گفته:

اندر دم است کژدم (گزدم) بد را هلاک سرش
از خوی بد تو نیز سر خویش را دمی[3]

و نظامی گفته است:

اگر کژدمی (گزدمی) کهربا دم بود
مشو ایمن از وی که کژدم (گزدم) بود[4]

ص۱۱ س۷

« . . . وآن گاو کوهی، این همه منفعت کند کسی را که شبکران خورده بود» درحاشیه آمده است «به‌فتح اول (شبکران) صورتی از شوکران وآن گیاهی است سمی که... »

ابدال صامت ب/و بسیار است و احتیاج به توضیح وآوردن شاهد نیست.

درمتن آنچنان که از فحوای کلام دانسته می‌شود **شوکران=شبکران** نیست بلکه « شب، گران» است که پیوسته نوشته‌شدن آن موجب این اشتباه شده است در جامع ابن‌بیطار ذیل کلمهٔ « انفحه (= پنیرمایه ـ که صاحب‌الابنیه نیز جملهٔ فوق را در آن باب آورده است چنین آمده:

« و یحلل‌الدم واللبن اذا جمد فی المعده ».

ص۲۸ س۴

« و هر که صفرایی بود اورا نسازد (افتیمون) اورا ازکار ببرد وتاسه آردش و پتول ».

توضیح حاشیه درباره پتول چنین است «این لغت در مآخذی که دردسترس بود دیده نشد و ظاهراً لغت محلی ومعنی گرفتگی وخفتگی است دربم کرمان وقتی که‌هوا ابروغبار آلود واندوه آوروخفگی آورمی‌شود می‌گویند هوا «پدو» شده‌است و این کلمه به پتول مشابهت کامل دارد».

این واژه یک‌جای دیگر نیزدرهمین کتاب آمده است.

«که اگرخرد ساینده‌ش رنجها آورد. (افرفیون) که غمی و پتولی بر مرد افکند » ص۳۶ س۱۲.

همان گونه که گفته‌اند این لغت در جایی‌ضبط نشده است و پردور نیست که با «پدو» هم ربطی داشته باشد امامعنی آن گویا « غم و اندوه و تاسه و رنج » باشد چنانکه از شاهد دیگرما (ازقصص قرآن مجید) معلوم می‌شود:

« و اوگندیم ما او را باساده‌دشت

۱ـ دیوان سنایی ـ به تصحیح استاد مدرس رضوی (چاپ دوم) ۱۳۴۱ ص۹۰۵.
۲ـ نگاه کنید به مقاله دکترجلال متینی مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره۱و۲ سال‌چهارم.
۳ـ تحلیل اشعار ناصرخسرو - دکتر مهدی محقق - دانشگاه تهران ص۱۲۲.
۴ـ مشرفنامه نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی ص۲۴۵.

واو بیمار بود نازك و بی‌قرار ببوده در آن‌غم و بتول در شکم ماهی» که مصحح تفسیر عربی دانسته و دوری و انقطاع معنی کرده‌اند.

در الاغراض‌الطبیه آمده است «(افتیمون) تشنگی و تاسه آرد» ص۶۱۰.

« فرفیون تاسه وفواق وسوزش امعا پدید آورد » ص۵۷۵.

که در هردومورد تاسه به‌جای پتول آمده است پتول واژه‌ای فارسی است.

ص۲۰ س ۶

« ... چون مرد تبگیر نباشد یا گرم مزاج »

تبگیر در حاشیه ـ « تب گرفته و مبتلا به تب » معنی شده است و گویا بهتر بود کسی که بدن او آماده ومستعد تب گرفتن باشد معنی می‌شد.

ص ۲۲ س۱۳

«... پس علاجش به ماشعیر و جلاب باید کردن »

درحاشیه ماشعیررا مخفف ماء شعیر یا ماء الشعیر «آب‌جو» دانسته‌اند. این مربوط به رسم‌الخط است چنان که در داالثعلب و داالحیه دیده می‌شود. و تنها دراین متن نیست بلکه رسم‌الخط اغلب متون چنین است.

ص۵۱ س۴

« بزرقطونا بهتر آن بود که ... »

حاشیه « بفتح قاف عربی یا معرب فارسیش اسپغول ... »

و در فهرست نیز اسپغول آمده است که اسپغول درست است.

ص۷۰ س ۱۱

« پس تریاق انجاحی کند وای برآنکه ازین بخورد »

حاشیه ، انجاح بروزن اصلاح ، فایده بخشیدن ، کامروا ساختن، حاجت برآوردن آن گونه که در حاشیه گفته‌اند اصل: انجاجی‌است.

و بهتر است « آنجاچه » خوانده شود که معنی مضبوط وروشنی دارد.

ص۷۲ س ۱۰

«... وچون بنك‌وگوزماثل‌ویبروج که به مغزبرود..»

حاشیه « در (اصل) به حاء مهمله نوشته شده است چون مجروح و ...»

اصل درست بوده‌است یبروح است نه یبروج.

ص۷۶ س ۴

« خاصه برگش چون‌خشك کنند و ویرا بسایند و با آب طرشقوق‌بخورند»

مصحح محترم متن را طـرشقوق خوانده‌اند ونوشته‌اندکه صحیح‌طرشقوق است با توجهی که به رسم‌الخط نسخه‌اصل بکنیم می‌بینیم که موارد بسیاری است که راء (درصورت اتصال) به‌شکل واو نوشته‌شده‌است واین‌باعث‌اشتباه‌دیگری‌هم شده است « وگرچنان‌نماید کـه سوهمی برزند » ص۷۴ س۲

کـه باید « . . سرهمی برزند » باشد.

« واو زودگدارترست که عفص سو معده قوی‌گرداند» که «سو» اشتباه و«سر» درست است.

برای دقت بیشتردررسم‌الخط کتاب نگاه‌کنید به نسخهٔ‌اسدی طوسی‌ص۱۰۲ س۱ـص۱۰۸س۸ـص۱۰۹س۳ـص۱۱۲ س۱۲ و... ص۲۸۶س۹ص۲۹۷س۱.

مـانند این رسم‌الخط در تفسیر قرآن پاك (عکسی بنیاد فرهنگ) نیز مکرر دیده شد نگاه کنید ص۲۳ س۱ ص۶۶ س۱۹ ص۶۷س۱۷.

و این هم‌سبب‌لغزشی شده‌است[1]

۱ـ مجله یغما سال ۱۹ شماره ۲ دکترزریاب خویی.

«و ازجای برکندیم کوهی برمقدار لشکرگاهتان وآن برسو شما بداشتیم[1]» که «وآن برسر شما بداشتیم» درست‌است.

ص ۷۷ س ۱۳

و کلی و مثانه را پاك کند خاصه که با چیزهای لطیف کن بخوری، چون **فوتنج** وصعتر و حاشا »

حاشیه‌فوتنج، معرب پودنه یا پودنك و فودنج هم نویسند و آن گیاهی است معطر از نوع نعناع. در اصل‌فوینج‌است.

بااینکه اصل فوینج بوده‌است‌معلوم نیست‌که مصحح‌محترم به چه علت‌موارد بسیاری را که در متن **فوینج** ضبط شده ندیده‌گرفته‌اند و **فوتنج** را در جای آن صحیح انگاشته‌اند نگاه کنید به ص۷۷ ص۱۳۵ و ... **فوینج** صورت دیگری از پودنه است : ابدال ی/د درمتون‌فارسی مکرر دیده آمده است :

آذا: آیا (قصص‌قرآن‌مجیدص۵۸)

آذربادگان: آذربایگان (ترجمه تاریخ طبری بنیاد فرهنگ ص۴۰۷ ص ۴۱۵) .

بدست: بیست (داراب‌نامه طرسوسی ج۱ حاشیه ص۷۱)

پاذیز = پاییز (ترجمان‌البلاغه ـ احمد آتش ص ۲۲۷ و نیز عجایب المخلوقات تصحیح دکتر منوچهرستوده حاشیهٔص۵۲۱ وص۶۱۳) .

پدر = پیر (قصص قرآن مجید ص ۲۲۷ ص۱۵۱ ص۱۸۲ـ واژه‌نامه‌طبری ص۸۸)

دشمناذگی = دشمنایگی (ترجمه‌تفسیر طبری ص۳۷۳ ص۴۱۸ ص۴۲۴ و در متون مختلف بیهقی ـ کلیله و دمنه ، مرزبان‌نامه ، تفسیر کمبریج و ...آمده است)

نوایگان = نوادگان (ترجمه تفسیر طبری) حاشیه ص۱۰۲

واذیج = وابیج (دیوان منوچهری ص ۹۲ مقدمةالادب ص۱۱۰ ـ لسان التنزیل ص ۱۴۶ معارف بهاء ولد ص ۸۸س۱۵) .

و نگاه کنید واژه‌نامه طبری ذیل پودنه : درعربی‌به‌صورت (**فودنج، فوتنج،** فوینج) .

ص۸۳ س۱۱

« تربد دارویی شریف است ... و بهترش میان بادافت بودصمغ پدیدآورده از هردوکنار »

درحاشیه‌نوشته‌اند «معنی‌این‌مصطلح در جایی مضبوط دیده نشد و ظاهراً به معنی متوسط و در وسط افتاده است»

شواهدی‌که از«عجایب‌المخلوقات» در دست است معنی این واژه را معلوم دارد:

« رمان اناربود میوهٔ نافع ومبارك .... خفاشه عدو[ی] وی باشد میان وی بادافت کند و بچه را در وی برد ولانه سازد[2]»

و در جایی دیگر : « خفاش عدو [ی] اناراست و عدو[ی] جوز، هردو را بادافت ...[3] »

شاید « بادافت کردن »: شکافتن و «بادافت» : شکاف باشد.

ص۹۱ س۱

« و جلبان را به‌قزوین‌خلرخوانند و به آذربایجان کلول وخراسان‌گروهی ملك گویند»

۱ـ تفسیر قرآن پاك ص۲۸ س۱۴.

۲ـ عجایب‌المخلوقات به تصحیح دکترمنوچهرستوده وبنگاه ترجمه و نشرکتاب ص۳۱۳.

۳ـ همان‌کتاب ص۵۴۳ و نیز این واژه در ص۳۴۰ ص۳۵۵ آمده است.

در حاشیه درمورد کلول نوشته‌اند « در نسخه چنین نوشته شده و ظاهراً کلوك است به فتح اول که در لغت بغله ملك که از ماش بزرگتر است تفسیر شده است »

متن «کلول» درست است و مانند این اشتباه (که بیشتر به‌خاطر نزدیکی کتابت ل و ك پیدا آمده است) کم‌نیست

ارمال - ارماك[1] - فرغول- فرغوك[2] در برهان قاطع و آنندراج و بعضی دیگر از فرهنگها **کلوك** ضبط کرده‌اند و همین امر سبب اشتباه شده است این واژه امروزه در افغانستان معمول است وبی‌مناسبت نیست که عقیده‌ای راکه در مورد کلول عده‌ای از مردم افغانستان دارند یادکنیم

« بعضی ازخانواده‌ها در افغانستان اگر فرزندشان زنده نماند نام غله‌های سخت را بر فرزندشان می‌گذارند - که کلول از آن جمله‌است- تا زنده بماند[3]»

همان‌گونه که بعضی‌ازخانواده‌ها در ایران « بمانی - ماندگار - بمان‌علی» و از این دست نام می‌گذارند .

و اما این‌که « به آذربیجان کلول و خراسان گروهی ملك گویند »

اکنون دربعضی‌ازشهرهای خراسان ملك می‌گویند و در افغانستان کلول

عطار در منطق‌الطیر گفته است:

ملك عالم پیش او ملکی شود
نه‌فلك دربحر او فلکی‌شود[4]

همین دانه را در مشهد ململی می گویند

این واژه در لغت فرس **کلول** ضبط شده است:

ملك، **کلول** باشد بوالمؤید گوید :

بساکساکه ندیم حریره وبره‌است
وبس‌کسست‌که سیری‌نیابداز ملکی

ص۱۲۱ س ۹

« سریفر کوادت گوید که حدیدسرد وخشك‌است اندردرجه‌ی دوم، وبهترینش **گواهن** صافی بود که اندر اودرشتی‌نبود معده را قوی‌گرداند و. . . . وگر این **گواهن** اندر سرکه آغاری ریم از گوش بکشد و خشك‌گرداندآن ریم را ومعده قوی‌کند و هررطوبت فضلی‌که اندرمعده بود بچیند...»

حاشیه نوشته‌اند « شاید مخفف **گاوآهن** باشد.»

روشن است‌که ازنظرمعنی‌گاوآهن باگواهن (درمتن حاضر) ربطی ندارد.

در یواقیت‌العلوم‌آمده است:

«. . وگوارش ریم‌آهن رانیزمنفعتی عجبست. ترشی معده را ببرد ورطوبات نشف کند و بادها بشکند و معده قوی کند...[5]»

گواهن درافغانستان به‌معنی ریم‌آهن و زنگ‌آهن و چرك‌آهن به‌کار می‌رود[3]

۱- الابنیه ص۳۰

۲- مجمع‌الفرس

۳- یادداشت همکار و دوست محترم آقای محمد سرور مولایی .

۴- منطق‌الطیر دکترگوهرین - بنگاه ترجمه ونشرکتاب ص۱۹۹.

۵- یواقیت‌العلوم ودراری‌النجوم - محمد تقی‌دانش‌پژوه - بنیادفرهنگ ایران ص۲۱۹

چنان که از متن الابنیه و یواقیت العلوم پیداست گواهن و ریم آهن یکی است و همان خبث‌آهن است همانطور که در جامع ابن بیطار همهٔ این خواص را برای خبث‌آهن برشمرده است[1].

ص ۲۳۸ س ۷

« و سدد جگر بگشاید از آن که قبضی اندك دارد تب‌جازم را سود کند » حاشیه چنین توضیح داده‌اند « درمخزن است که غافت و مخصوصاً عصاره‌اش با عصاره‌ی افسنتین‌جهت‌حمیات مزمنه کهنه ومرکبه... مفیداست و این‌قرینه‌یی‌است برآن‌که مراد از تب جازم تب کهنه و مزمن است وترجمه‌ی جازم قاطع‌وبرنده است براء مهمله (جارم) نیزبهمین‌معنی آمده است» .

اصل، جارم است‌در کتب طبی‌دیگر هدایةالمتعلمین، اغراض الطبیه و . . . چنین تبی نیامده است گویا اشتباه شده است تب چارم (چهارم) است (چارم بجای چهارم درص۸۶س ۲۰ همین متن آمده است که آنجا به‌اشتباه چهارم ذکر شده است.

تب چهارم = تب‌ربع که مکرردرمتون آمده است:

تب ربع آمد ایشان راکه نامم
به‌گردربع‌مسکون‌یافت‌مسکن[2]

ص۲۸۲ س۱۱

« و شیرترش سرد و تر است اندر درجه‌ی دوم، وخرش دیرگوار بود »

توضیح حاشیه چنین است « ظاهراً صورتی است از خرشا مخفف خرشاء به‌کسر اول به معنی سر شیر و در جای دیگر خرشه نوشته است»

« و خرشه خون بسته را که اندر تن بود بگشاید » ص۲۸۳ س‌آخر

در لغت عرب خراشاء « پوست تنك که بر سر فراهم آید « منتهی الارب » می‌باشدکه همان سرشیرباشد.

آن اندازه که شواهد موجود از این واژه‌معلوم می‌دارد این‌است‌که کلمهٔ فارسی است و معنی‌آن جز از آن معنی است که‌ازبرای خراشا و خرشاء آمده‌است در تفسیر ابوالفتوح‌چندجای هرشه‌آمده است‌که‌گویا همین خرشه است.

« و دندان و سم و سر و هرشه و شیر و خایه چون پوست بالایین پوشیده باشد[3]»

مؤلف کتاب « تحقیق در تفسیر ابوالفتوح » در فهرستی‌که ازلغات‌کتاب ترتیب داده‌اند هرشه را چنگال معنی کرده‌اند.

درفرهنگهای‌فارسی هرشه عشقه« نام گیاهی که بر درخت پیچد » معنی شده است برما پیدا نیست‌که مؤلف محترم این معنی را ازکجا دریافته‌است ایشان هیچ‌گونه توجهی به همان صفحه از متن تفسیر ابوالفتوح نکرده‌اند تا دریابندکه این معنی درست نیست:

« و ابوحنیفه شیر و هرشه حلال گوید[4]»

این شاهد به روشنی معلوم می‌دارد که چنگال درست نیست.

« و نیز در هرشه هم‌این‌گویندا‌گر

۱ـ الجامع‌المفردات‌الادویه والاغذیه ذیل خبث.

۲ـ دیوان خاقانی دکتر ضیاءالدین سجادی ص ۳۲۰ (یادداشت دوست محترم محمد سرور مولایی)

۳ـ تفسیر ابوالفتوح رازی ۵ جلدی ج۱ ص۲۵۹ س۸

۴ـ نیز همان کتاب ص۲۵۹ س۱۳

مایع باشد و اگر جامد باشد[۱]»

چنگال مایع وجامد(؟)سخت‌عجیب است.

این نیز یکی از بسیار اشتباههایی است که در کتاب « تحقیق در تفسیر ابوالفتوح» می‌باشد - و برنشمرده‌ایم.

در فرخ‌نامه جمالی آمده‌است:

« هرشه : اگر هرشه میش با آرد جو بیامیزند و خشك کنند و خرد کنند و انگبین و صبر در آن کنند و برپستان زنی بندند که درد کند سود دارد وهمه آماسها نیز[۲]»

و در جایی دیگر آمده‌است « هرشه: هرشه او (خرگوش) بریان کنند وکودك راکه‌درجامه خواب گمیزد دهند تابخورد زودبازگیرد[۳]»

از شواهدی که آورده شد تا حدی معنی « هرشه - خرشه - خرش»روشن شد در فرهنگ ناظم‌الاطباء (نفیسی) «هرش (به فتح اول و دوم) ، هرس ونخستین شیری [است]که پس‌اززاییدن از پستان سیلان می کند . »

اکنون می‌رویم سراغ گویشها - که همیشه گره‌گشای فرهنگ‌فارسی‌بوده‌اندو هستند. در خراسان فله) به‌کسر اول و فتح دوم‌یا به فتحتین) به‌همان معنی است که در فرهنگ نفیسی آمده است .

م - امید (مهدی اخوان ثالث) - در قصیدهٔ « شب چره چله » به استقبال از قصیده مرحوم بهار :

« گسترد بهار زمردین حله
ز اقصای بدخش تا در حله»

گفته است :

یانی ، داهـی سیاه‌پستان ست
برفش‌بمثل چوشیر وچون فله

(درمشهد امروزبدون تشدید به‌کار می‌شود ولی ضبط آن به تشدید است) .

ونیز منوچهری گفته است :

«نوآیین‌مطربان‌داریم وبربطهای گوینده
مساعدساقیان داریم‌وساعدهای‌چون‌فله »[۴]

درالاغراض‌آمده است «فله (به‌ضم اول و فتح و تشدید دوم) هرش است مرطوب را زیان دارد.. [۵]»

درگویش یزد هرش (به‌ضم اول و دوم یا به ضم اول و کسر دوم) درهمان معنی است[۶] و بهتر دلیلی کـه بر این تواند بود به‌کار شدن « خرشه» درلهجه رشت است به همان معنی[۷].

گمان می‌رود که پیدا شد هرش - هرشه - خرش - خرشه یکی‌است‌وفارسی می‌باشد. ابدال دوصامت خ/ه درمتون و گویشها فراوان است برای نمونه چند شاهد می‌آوریم :

هستو = خستو [۸]
هسته = خسته[۹]
هجیر = خجیر[۱۰]

۱- تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۵۹ س ۱۴
۲- فرخ نامهٔ جمالی - ایرج افشار -امیرکبیر ص۵۱ س۱
۳- نیز همان کتاب ص۵۸ س ۱
۴- دیوان منوچهری ; محمود دبیرسیاقی- ص ۲۲۹
۵- الاغراض الطبیه بنیاد فرهنگ ایران ص ۶۰۷
۶- راهنمایی همکار محترم آقای محق
۷- راهنمایی همکار محترم خانم طرازکوهی
۸- مجموعةالفرس عکس نسخهٔ آستان قدس ونیز لغت فرس حاشیهٔ ص ۴۰۶
۹- ترجمه تفسیر طبری ص۳۰۰، ۴۵۲ سفر نامهٔ ناصرخسرو ص۱۲۰ مقدمةالادب ص۱۰۶
۱۰- برهان قاطع — وازه‌نامهٔ طبری ص۱۱۱ — تفسیرکمبریج نسخه عکسی ورق ۱۷۴ .

ص ۲۸۴ س ۶

«و پنیر کهن را چون به آب پایه اندر کنند»

حاشیه «آب پاچه‌است به این‌قرینه که درمخزن همین خاصیت را برای‌پنیر کهنه با ماءاکارع نوشته است»

در هدایه‌المتعلمین آب پایه و آب پاچه هردوآمده است:

«یا سبب دشواری برآمدن تنکی خلط بود و علاج وی سطبر کردن آن خلط بود به صمغ و نشاسته و کتیراً و کرینج و آب‌پایه یا سبب سطبری خلط بود [1]»

درستی این نظر معلوم نشد.

ص ۲۹۳ س ۵

«اما گوشت‌حباری که جرزخوانندش گرم است»

در اصل جرد است و این واژه به این شکل و در همین معنی در برهان قاطع ضبط است.

ص ۲۹۵ س ۱۱

«وگر پاره‌یی پشم بسپیده‌ی خایه تر کنند»

اصل: پاری و درست است پار: پاره چون «تار=تاره» و «وار=واره» «... ازران اوی پاری گوشت راببرید و بران کشته نهاد[2]»

ص ۳۰۹ س ۱۱

«و آن آب که نه فاتر بود و نه سردشکم را پندام کند و معده را سست گرداند و ...»

درگویش افغانستان فعل «پندیدن» به کار می‌رود[3] درمعنی آماس کردن و برآشفتن و شاید «پندام» با این فعل بی‌ارتباط نباشد.

و نیز واژه‌های ناشناخته بسیاری دراین‌کتاب هست‌که چندتایی را درذیل می‌آوریم:

ص۷ ـ بهره (شاید به سره = به ناف باشد)

ص۳۲ ـ تاب

ص۷۱ ـ اسریق

ص۱۰۵ ـ محصول (؟)

ص۱۱۳ ـ جنگلا

ص۱۶۹ مارویت (کرباسه‌ـ کلپاسه)

ص۲۴۱ هیرازمای

ص۲۸۶ مستفرس

ص۳۴۲ هلیوش

وبسیارواژه‌های‌دیگر ...»

فهرست‌هالی که ترتیب داده‌اند از متن‌کتاب وحواشی‌آن است بهتر بودکه فقط متن اساس قرارمی‌گرفت. باید از آقای‌حسین‌محبوبی‌اردکانی‌نیزسپاسگزار بود که این‌کار را به‌پایان بردند.

حاصل‌مقابله‌نسخه‌اصل‌با متن چاپی مواردی‌است‌که‌درذیل‌آورده‌می‌شود (باز هم‌باید گفت‌این‌مختصردرمقابل‌کاربزرگی که استاد کرده‌اند بس ناچیز است):

---

۱ ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب ـ دکتر جلال متینی ـ دانشگاه مشهد ص۳۱۲س۱۴.

۲ ـ تفسیر قرآن پاك عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص۱۰س۱

۳ ـ لغات عامیانهٔ افغانستان ذیل پندیدن.

افتادگی‌های متن چاپی

اصل (نسخه اسدی طوسی) متن چاپی

ص۳س۲ «وکار راندنش وقوت و مضرت ومنفعتش» «وکارراندنش وقوت ومنفعتش»
ص۱۴س۶ «ونیز ریشها راکه اندر درون تن باشد» « ...که اندر درون باشد»
ص۱۵س آخر «برمقدار علت پس زیادت ...» « برمقدار پس زیادت .. »
ص۱۶س۳ «... بی‌استخوان است» « ... بی‌استخوان»
ص۲۰س۶ « وجالینوس چنین گوید» « وجالینوس گوید »
ص۳۰س۸ « وتر است اندر درجه‌ی اول» « وتراست اندر اول»
ص۵۰س۱۳ « ... مغزرا بگشاید ومنش گردا بنشاند وگرم و ... » « ... مغز را بگشاید وگرم و...»
ص۷۰س۳ « ووصفش همچون وصف اوست» « و وصفش اوست»
ص۸۰س۶ « و هرچه اندر سینه و شش باشد پاك کند» « وهرچه اندر سینه وشش پاك کند»
ص۸۲س۹ « وبصر تیز کند و آفتها ازو دورکند و دمعه بچیند» « وبصر تیز کند و دمعه بچیند»
ص۸۶س۲ « و حرارت غریزی را قوی کند وگوارش کند و کسی ... » و حرارت غریزی را قوی کند وکسی ...»
ص۸۷س۱۵ « ... اندر آن آب باشد» «... اندر آن باشد»
ص۹۳س آخر « چون به سرکه اندر آغارند» «چون به سرکه آغارند »
ص۹۷س۱۱ « وبر سر رگ نهند» «و بر رگ نهند»
ص۱۰۴س۴ «نفخش کمتر بود و زودگوارتر بود و باید ...» « نفخش کمتر بود و باید ...»
ص۱۰۴س۵ « وکسی که سردمزاج بود بایدکه با روغن ...» «وکسی که سردمزاج بود با روغن ...»
ص۱۱۰س۷ «وشربتی ازو از ...» «وشربتی ازو»
ص۱۲۰س۴ «خشکند اندر درجه‌ی دوم» «خشك اندر درجه‌ی دوم »
ص۱۳۷س۸ «خبه سرخ بهتر باشد» «خبه سرخ باشد»
ص۱۴۲س۱۲ « ... ودای ثعلب را نیك بود » « ودای ثعلب رابود »
ص۱۴۹س۶ «... درد جگر و سردی معده وسردی‌بندکشاها» «درد جگر و سردی بند گشاها ... »
ص۱۵۰س۱۵ « و گونه نیکو کند و دل » « وگونه نیکو و دل »
ص۱۶۵س۲ « و خشك اندر آخر درجه‌ی اول » « و خشك اندر درجه‌ی اول »
ص۱۸۴س۷ « وخلطی بدآورد و غلیظ و لزج » « و خلطی بدآورد و لزج »
ص۲۰۲س۱۰ «آبرا که اندر چشم همی آید » « آبرا که اندر چشم آید »
ص۲۲۷س۷ « ... اندر آخر درجه‌ی دوم » « اندر درجه‌ی دوم »
ص۲۳۰س۷ و این بیخ سرد است « و این سرد است »
ص۲۷۲س آخر

«متأسفانه در این صفحه افتادگی بیشتر است»

« (... بازافکنی) رعاف بازگیرد و صداع و بیماری‌های گرم راکه اندر سر بود و اندر همه تن سود دارد چون به‌بینی باز افکنند و یا ببوی باز گیرند و دل را که از گرمی ضعیف (شده باشد ...) »

ص۲۹۶س آخر « و چون سر بدو شویند سبوسه ببرد » « و چون سر بدو شویند ببرد »

ص۳۱۱س۴ « و فساد مزاج را نیز نیك بود » « و فساد مزاج را نیك بود »

ص۳۲۳س آخر « خاصه که با تخم شاسپرم بود و ... » « خاصه که با تخم شاسپرم و ... »

موارد اختلاط اصل و چاپی

	اصل	چاپی
ص۲س۱۳	پادشا	پادشاه
ص۹س۲	زرپیك	زرشك
ص۱۰س۱۱	بنیفتد	نیفتد
ص۱۱س۸	نابکار	تابکار
ص۱۴س۹	تبس (به ضم دوم)	تمش (به کسر دوم)
ص۱۸س۲	جدازانکه	جدازآنکه
ص۲۸س۵	پس	بس
ص۲۹س۷	کنند	کند
ص۴۵س۷	سك‌انگبین	سکنگبین
ص۷۰س۱	ماند	مانند
ص۷۴س۲	سر	سو(چنین‌خوانده‌اندوفعلش را سوبرزدن دانسته‌اند)
ص۷۶س۱۸	پخته	بخته (ونیز ص۱۸س۹)
ص۷۹س۱۰	آنکه	آنکه
ص۸۶س۲۰	چارم	چهارم
ص۸۶س۲۰	معجونی	معجون
ص۱۰۴س۵	کاوجیله	گاوجیله
ص۱۰۶س۱۰	خاصه	خامه
ص۱۱۵س۱۴	ریزد	بریزد
ص۱۶۲س۱۵	کرم	گرم
ص۱۷۳س۱۰	کنند	کند
ص۱۷۴س آخر	بپمبش	شپش (ونیز ص۱۶۰س۷ و ص۱۷۳س۱۰ و ص۱۷۵ س۱۲ــ اصل بپمبش است،)
ص۱۷۵س۶	بموم	موم
ص۱۷۷س۱۰	زوقال	زقال

www.KetabFarsi.com

	اصل	چاپی
ص۱۹۱س۱۲	جذاز	جزاز
ص۲۲۶س۱۳	نرمتر	گرمتر
ص۲۲۶س۱۳	نفخی	نفخ
ص۲۵۵س۱۸	بخوری	بخوردی
ص۲۶۳س۶	ازقبل	ازقبیل
ص۲۶۷س۱۴	بفزاید	بیفزاید
ص۲۸۴س۶	ازقبل	ازقبیل
ص۲۹۵س۷	تنک	تنگ
ص۲۹۷س۹	افکنند	افکند
ص۲۹۸س۸	بفزاید	بیفزاید
ص۳۱۲س۷	بسی	بس
ص۳۱۳س۳	وازپس	و پس از
ص۳۲۰س۱۴	بخورند	بخوردن
ص۳۲۱س۲	مارقشیثا	مارقشیشا
ص۳۲۷س۸	خردکی	خردگی
ص۳۳۱س۹	نیلوبر (نیلوپر)	نیلوفر
ص۳۳۲س۱۳	کنند	کند (و در ص۳۳۷س۵)

علی رواقی

گدایان معجزه

از: کنستان ویرژیل گئورگیو ترجمهٔ : قاسم صنعوی ۲۹۶ صفحه ــ سازمان انتشارات اشرفی ــ مهرماه ۴۷ ــ ۱۵۰ ریال .

ماکس امبیلنت راآمریکا، به‌خاطر رنگ سیاه پوستش اخته می‌کنند و او به دامان مسکو می‌افتد ــ آنجا از ماکس امبیلنت میلیونر یك رنجبر می سازند[1] ــ و اورا باالقاء رؤیاهای آزادی سیاهان به قتل چهار مبلغ مذهبی جوان وا می‌دارند.

اروپا ، استعمارگرشناخته و قدیم، این‌بار در دام می‌افتد و باکشتارسیاهان به مسکو اجازهٔ بهره‌برداری تبلیغاتی می‌دهد ، که از«کاکائو وزندگی‌سیاهان» نخستین را برمی‌گزینند ــ بی‌هیچ تردیدی ــ چه ، « کاکائو جزء مکمل فرهنگ اروپایی است ــ ۲۱۳ ــ » و اروپا حاضر نیست از آن بگذرد .

آمریکا ، اروپا و مسکو ، قدرت های بزرگ جهان ، هرسه ، محکوم می شوند که گرچه راهشان یکی‌نیست، ولی هدفی مشترك دارند و آن بهره‌کشی از نیروهای طبیعی و انسانی جهان سوم است.

اما نویسنده برجهان سوم نیز نمی بخشاید و او نیزدر قالب ماکس‌امبیلنت و دیگر سیاهان محکوم می‌شود، چه‌که به تماشا اکتفا می‌کند[2] و استقلالش را به‌دامان دیگران می‌فروشد[3] و این‌گناه

۱ـ ص ۶۶ .
۲ـ آنها همواره نظاره‌گر بوده‌اند . هیچ‌گاه عهده‌دار ایفای نقشی نبوده‌اند . سهم آنها در جهان فقط تماشا کردن است . ـ ص ۱۰۵ ـ
۳ـ توجه شود به پناه جستن ماکس به مسکو .

است[1] و اگر تمایزی هست ، دراین است، که جهان سوم به قصاص قبل از جنایت گرفتار آمده ــ ص ۲۹۵.

اما محکوم بزرگ ، آمریکاست که در این بازی زشت ، مهره‌های اصلی‌را دارد و این شاید بدان سبب است کــه نویسنده قبلاً به این اسم امیدی بسته بود[2] و سپس آمریکا سخت او را آزرده که در دوران اقامتش‌در این کشورچهرهٔ پلید او را از نزدیك دیده است .

ماکس امبیلنت را ــ در سفرش‌به میان بومیان سیاه ــ زنوهمراهی‌می‌کند، مردی آواره و سرگردان کــه بی‌دلیل کوفته شده[3]. به خاطر آزادی وطنش ــ ونیز به خاطر مسیح ــ جنگیده ــ ص۲۷ ــ و اکنون اشغالگران در خانهٔ او به سر می‌برند بی‌این‌که حتی او رابشناسند[4]، و او تنها آرزویش این است که رومانی عزیز او را به او واگذارند تا بتواند بار دیگر به سرزمین‌خودبرگردد .

« این رانندهٔ آواره تصویــری از شخص نویسنده است[5] » کــه کشورش ــ رومانی ــ را ترك گفته ، سیاست را به خدمت دین‌فروخته وسالها درکشورهای مختلف زیسته، ولی‌آنچه را اومی‌جسته در هیچ جا نیافته و آنچه او می‌گوید نه ازآن قبیل است کــه بسیار می‌شود خواند و شنید .

گئورگیو برخلاف‌آنان « که درعین بی‌دردی از درد سخن می‌گویند[6]» خود در قالب ماکس اخته شده و سرگشتگی زنو را بر دوش می‌کشد . در همه حال هدفی را می‌جوید[7] اماکاری از او ساخته نیست[8] ونمی‌تواند وضع دنیا راعوض‌کند ــ ص ۷۴ ــ و بدبینی او چندان پای می‌گیرد که سرانجامی جزتسلیم‌نمی‌بیند ــ ص۲۹۵ ــ

***

طرح اصلی داستان براساس‌تبعیض نژادی ریخته شده و ماکس امبیلنت، قهرمان اول داستان، رنگ سیاه‌پوستش را همچون زنگولهٔ جذامیــان ، همه جا

۱ــ . . . صورت آدمی تصویری مشابه چهرهٔ خداوندی است و اگر بگذاری که چهرهٔ خداوند یعنی صورت خودت سیلی بخورد و تف به رویش انداخته شود مرتکب گناه شده است ــ ص۲۹ ــ

۲ــ بیاد بیاوریم « ساعت ۲۵ » را .

۳ــ تا به حال به خاطر هیچ کتك خورده‌ام . بدون دلیــل و بدون هدف . . . . همه به صورت من تف انداخته‌اند . . . شما به صورتی سیلی می‌زنید که همه سیلی زده‌اند . . . من به خاطر همین اینجا هستم . برای سیلی و تف . فقط به خاطر همین ــ ص ۲۸ و ۲۹ ــ

۴ــ هربارکه به کسی می‌گویم اهل والاشی هستم باعث فحش خوردن می‌شوم : « اهل والاشی یعنی چه ؟ از این حقه‌بازی دیگر چیزی نشنیده بودم ، ملت والاك هم وجود دارد ؟ عجیب است ! » ــ ص ۲۷ ــ

۵ــ مجلهٔ سخن ، دوره هجدهم ، شماره دوم ــ ص ۱۴۴ ــ

۶ــ پژوهشی نوین و ژرف و سترگ در سنگواره‌های دوره ۲۵ زمین‌شناسی.

۷ــ اکنون من خوشوقتم . . . این اولین باری است کــه به‌خاطر چیزی کتك می‌خورم ــ ص ۲۸ ــ

۸ــ ص ۷۵ ــ

با خود دارد که هشداری است برای خوانندهٔ جهان سوم و انتباهی برای خوانندهٔ دنیای سرمایه‌داری.

داستان با ریتمی تند ـ نه‌از آغاز ـ شروع می‌شود و خواننده ناگهان‌خودرا در وسط ماجرا می‌یابد و آنگاه آغاز داستان به صورت رجعتی ذهنی در بخش های بعد می‌آید.

آزادگی‌نویسنده از آمریکا، موجب حضور خود او در بخش‌های‌اول داستان شده است که لزوم مالایلزم است خاصه که گاه به تطویلی نیز می‌گراید، ناخوش‌آیند.

و اما از این گریزهای‌گهگاه که بگذریم، سیر داستان تحرکی دارد همچون رودخانه‌ای سیلابی که خواننده را امان نفس می‌دهد و این‌خود یاوری است برای نویسنده که هرچه می‌خواهد بکند.

ایزدیار اوباد و مترجم او به‌خاطر ترجمه‌اش و حسن انتخابش. ایدون‌باد.

رضا نواب‌پور

www.KetabFarsi.com

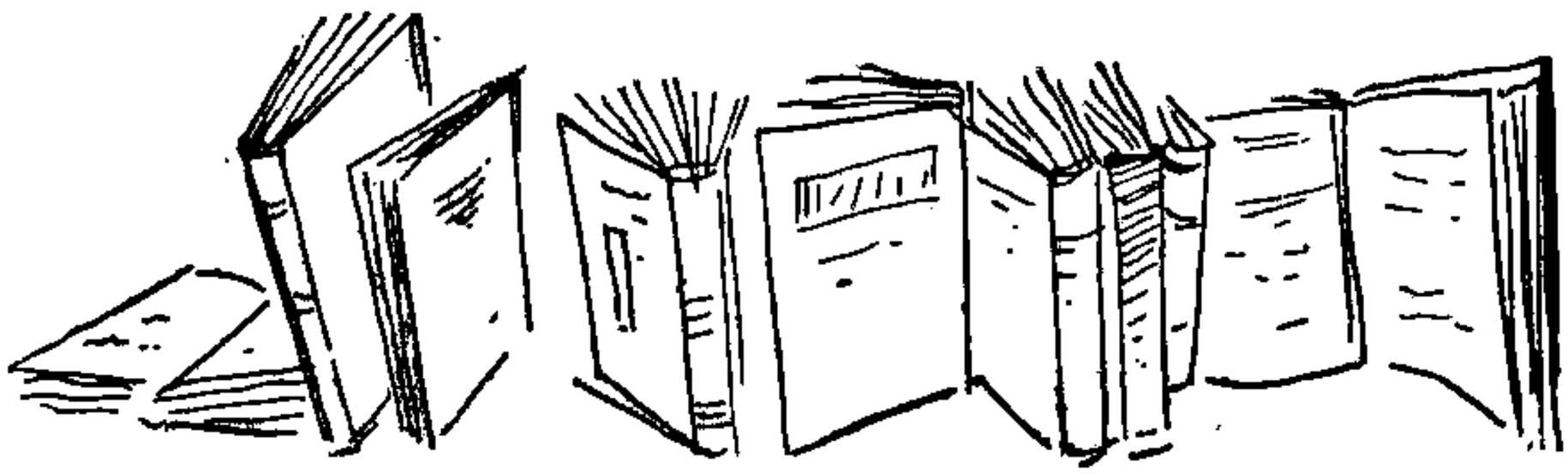

پشت شیشهٔ کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجلهٔ سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ، مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان درمجله معرفی شود باید دو نسخه به آدرس تهران صندوق پستی شمارهٔ ۹۸۴ ارسال‌دارند.

مفتاح النجات

از : شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل» در ۵۲۲ هجری قمری . با مقابلهٔ پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل، تهران ، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ، ۳۶۸ ص وزیری ، ۲۵۰ ریال .

خوشبختانه پس از مدتی دراز ، کوشش توانفرسای دکترعلی‌فاضل برای تصحیح این متن کهن به نتیجه رسید و کتابی از هرحیث نفیس دراختیار اهل کتاب قرار گرفت .

مطالب تحقیقی مصحح برای معرفی مؤلف و خصوصیات کتاب در پنجاه‌صفحهٔ اول این چاپ بدین ترتیب آمده است: ۱ـ سخنی چند در بارهٔ نویسندهٔ این کتاب ۲ ـ احمد جام از نظر مؤلف مقامات ژنده پیل ۳ ـ اخلاق و طرز فکر ۴ ـ وفات شیخ و مزار او ۵ ـ خاندان شیخ و فرزندان نامبردار او ۶ـ نام چندتن از فرزندان بنام شیخ احمد جام ۷ ـ آثار احمد جام ۸ ـ دیوان شعر احمد جام ۹ـ چندکلمه در معرفی این کتاب ۱۰ـ علائم و مشخصات نسخه‌های‌پنجگانهٔ این کتاب ۱۱ـ روشی که درتصحیح این متن بکار رفته است ۱۲ـ شیوهٔ نگارش این کتاب از صفحهٔ ۲۰۳ این چاپ، که به حواشی و تعلیقات اختصاص یافته، تا صفحه ۳۵۶ نمایشگر دقت‌نظر و حوصله و پشتکار مصحح است ، که در آن تمام نکات مبهم و قابل تفسیر متن نیک‌حلاجی شده و خواننده را از مراجعهٔ به صدها کتاب فارسی و عربی بی‌نیاز می‌کند.

بنا برآنچه نقل شد معلوم می‌شود که مصحح تمام جنبه‌های ارزندهٔ این اثر را مورد پژوهش و بحث قرارداده و در هرمورد حق مطلب را نیك ادا کرده است ، نقد و بررسی دقیق این چاپ‌بر عهدهٔ صاحبنظران است ، انشاالله در آینده‌ای نزدیك اهل‌کتاب از آن‌بهره‌ور خواهند شد .

محمد خاتم پیامبران

از: نه نویسنده شامل ده گفتار ، تهران، نشریهٔ یکم حسینیهٔ ارشاد ، ۱۳۴۷ ، بیست‌و سه+۶۰۵ ص وزیری .

در مقدمهٔ این کتاب چنین سخن رفته : ما اکنون در جهانی زندگی می کنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشراست سخت‌توسعه یافته و نیروگرفته،

اما آن چیزی که حاکم برطبیعت اوست ناتوان مانده است ... مصلح و مفکر بزرگ اسلامی ، اقبال لاهوری می‌گوید: « بشریت ، امروز به سه چیز نیازمند است ، تعبیری روحانی‌از جهان ، آزادی روحانی‌فرد واصولی اساسی دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند » ... اگر « نهرو » نخست وزیر فقید هند پس از یك عمرلا دینی، در شامگاه عمرخویش به‌جستجوی خدا بر می‌آید و معتقد می شودکه ، « دربرابر خلأ معنوی تمدن جدیدی که رواج می‌پذیرد بیش از دیروز باید پاسخ‌های معنوی و روحانی بیابیم » ... و اگر « برنارد شاو » را می‌بینیم که می‌گوید : «چنین پیش‌بینی می‌کنم و از هم‌اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود و به‌عقیدهٔ من اگرمردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شودطوری درحل مسایل‌ومشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح‌وسعادت آرزوی بشر تأمین خواهد شد » . برای این است که احساس می‌کند که علاوه‌بر لزوم تفسیری روحانی از جهان ، ولزوم آزادی روحانی افراد ، اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی لازم است که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند ».

بهرحال کتابی است که برای اهل ایمان ارزنده و سودمند است، از این‌که گروهی از اهل قلم دور از تعصب و خودپسندی در زی مختلف و با عقاید گونه‌گون و نگرش متفاوت‌برای پیشبرد هدفی مشترك گرد هم آمده‌اند تا کشتی طوفان زدهٔ مؤمنان دیارخود را به‌ساحل نجات رهنمون شوند و سرگشتگان خواستار حقیقت را بدون چشمداشت یاری کنند ، جای بسی خوشبینی است . داوری دقیق و بررسی منصفانه دربارهٔ این‌کتاب به‌آینده موکول می‌شود ،یعنی پس ازآنکه جلد دوم آن منتشر شد و نتیجهٔ‌کار به‌دست آید ، البته آنچه باید در چاپ بعدی این کتاب یاجلد دوم آن رعایت شود ، یکی هم‌آهنگ نمودن نثرهای پرنشیب و فرازآن است ودیگر رعایت نام ومقالات نویسندگان به‌ترتیب حروف‌الفبا تااحتمال‌تبعیض دراندیشه‌ای خطور نکند ، سه دیگر حذف فهرست مآخذ صفحه ۴۰۳ ببعد و انتقال آیات و احادیث عربی از متن به‌حاشیه ، زیرا این‌کتاب برای فارسی زبانان تألیف‌شده.

قلاع اسماعیلیه

(در رشته‌کوه‌های البرز)

از : دکتر منوچهر ستوده ، دانشگاه تهران (۱۰۹۰)، ۱۳۴۵، ۱۹۶ ص+۷۰تصویر وزیری ، ۱۲۰ ریال

در مقدمه چنین می‌خوانیم : دردامنه های جنوبی وشمالی‌رشته‌کوه‌های البرزاز قدیمترین‌ایام دژهای بیشماری‌بناشده‌اند که تاریخ بنای پاره‌ای از آنها به قبل از اسلام نیز می‌رسد . . . حسن صباح پیشرو اسماعیلیان ایران پس از دقت و مطالعه درنقاط‌کوهستانی رشته‌های البرز ابتدا به اندجرود درآمد و سپس تا تزویر وترفند قلعهٔ الموت‌را تسخیر کرد وپس ازآن خود و جانشینانش ...صاحب سی و پنج قلعه شدند و در فومس و قهستان شمارهٔ دژهای ایشان بالغ بر هفتاد باره قلعه شد .

کتاب از هر جهت قابل استفاده است، زیرا مؤلف‌علاوه‌بر داشتن‌صلاحیت علمی در کارتحقیق از مردان سفر است و تمام این مراکز را پس از جستجوی

در کتب تاریخی و جغرافیایی با پای خویش پیموده و با چشم سردیده است.

تاریخ آل مظفر

از : دکتر حسینقلی ستوده ، دانشگاه تهران (۱۱۴۵/۱) ، ۱۳۴۶ ، ۳۲۵ ص وزیری ۱۱۰ ریال .

جلد اول این کتاب شامل تاریخ آل مظفر است یعنی از آغاز کار آنان تا زمان انقراض به‌دست امیرتیمور گورکان. داوری دربارهٔ این کتاب را به پس از انتشار مجلد دوم آن موکول می‌کنیم .

تاریخ آل جلایر.

از دکتر شیرین بیانی ، دانشگاه تهران (۱۰۹۳) ، ۱۳۴۵ ، ۴۶۴ ص وزیری ، مصور، ۱۳۵ ریال ،

برای شناخت این کتاب خوب‌است به انتقاد دکتر غلامحسین یوسفی استاد صاحبنظر و مایه‌ور دانشگاه مشهد در شمارهٔ چهارم سال دهم مجلهٔ راهنمای کتاب مراجعه شود .

فرهنگ البسهٔ مسلمانان

از : ر. پ. آ. دزی ، ترجمهٔ حسینعلی هروی، با مقدمهٔ مجتبی مینوی، دانشگاه تهران (۱۰۸۷) ،۱۳۴۵، ۴۳۶ ص وزیری ۱۳۵ ریال .

استاد مینوی در سرآغاز این کتاب چنین می‌نویسد: «مؤلف‌این کتاب مستشرق شهیر هلندی علامه رینحرت دزی از حدود بیست و چهارسالگی تا آخرعمر به تحقیق و تتبع در مطالب مربوط به تاریخ و جغرافیا وادب عربی بالخصوص در اندلس (اسپانیا) و نوشتن مقالات و کتب ونشر متون نادره مربوط به‌تاریخ اندلس مشغول بود . مشهورترین کتاب او کتاب تاریخ اسپانیا و بزرگترین و مهمترین کتاب او ذیلی است که بر قوامیس عربی نوشته و اهل تحقیق که با زبان عربی وکتب عربی سر و کار داشته باشند از آن بی‌نیاز نتوانند بود زحمت بسیاری که‌آقای هروی درترجمهٔ این کتاب و مفهوم کردن آن از برای خوانندگان فارسی زبان کشیده‌اند قابل توصیف نیست ».

ارشادالزراعه

از : قاسم‌بن یوسف‌ابونصری هروی (۵۹۲۱ه) ، به اهتمام محمد مشیری، دانشگاه تهران (۱۱۳۴)، نه+۳۲۱ ص وزیری ، ۸۵ ریال.

آقای مشیری در مقدمه چنین نوشته است ، ارشادالزراعه در اصول و روش کشت و زرع و شناخت زندگی گیاهان و درختان از متون قدیمه است که در اوایل سلطنت پادشاهان صفوی تألیف‌گردیده و یکی از رسایل فارسی درعلم زراعت می‌باشد.

کتابی است ارزنده و سودمند ، و کوشش مصحح آن قابل ستایش است.

تفسیر حدایق الحقایق

(قسمت سورهٔ یوسف)

از: معین‌الدین فراهی هروی مشهوربه ملامسکین، تصحیح دکتر سیدجعفر سجادی ، دانشگاه تهران (۱۱۵۹) ، ۱۳۴۶ ، ۸۵۶ص وزیری، ۲۳۰ ریال.

متنی است از قرن دهم هجری که اکثر افسانه های مسلمانان و یهودیان راکه درکتب مختلف درمورد سرگذشت یوسف پیامبر آمده در برگرفته است ، کوشش مصحح برای تجدید چاپ این متن قابل ستایش است .

هفت شب از هفت ماه (شعرچین)

ترجمهٔ : باجلان فرخی : تهران ، انتشارات توس ، ۱۳۴۷، ۱۷ رقعی ،۷۰ ریال،

مترجم در مقدمه می‌نویسد : ترانه های این کتاب از ترجمهٔ منتخب رابرت کوتوال و نورمن اسمیت و . . . چاپ لندن انتخاب و به فارسی برگردانده شده است.

حسین خدیوجم

خودکار جیبی

نقره‌ای بیک

مُناسب با کار و شخصیت شماست

بیک تمیز، روان و با دوام است.

خودکار جیبی نقره‌ای

بیک

قابل تعویض و در دو نوع

ریزنویس و معمولی همه جا در دسترس شماست.

BiC

داروگر تقدیم میکند

صابون پیر

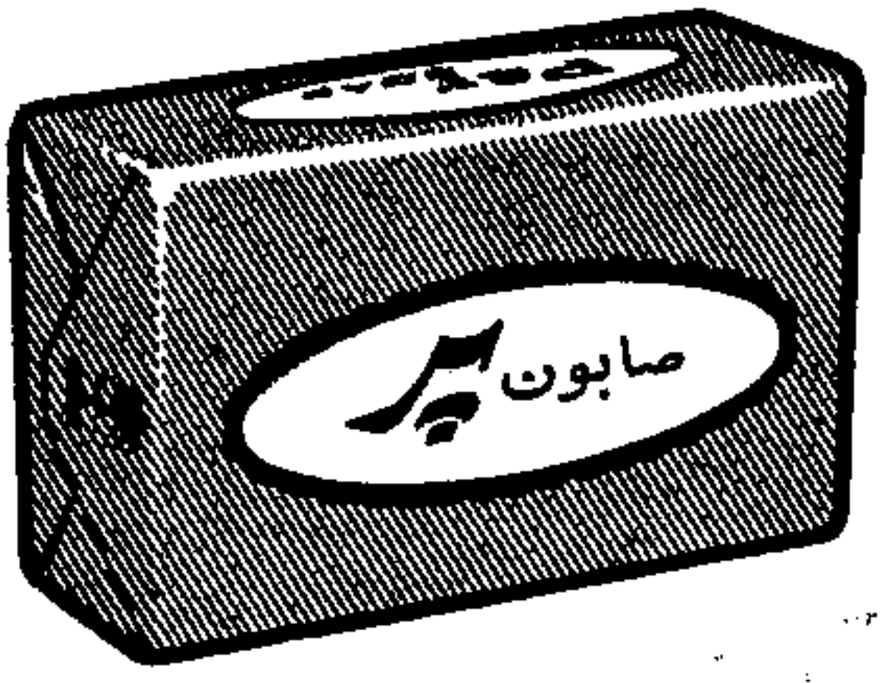

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ : صورتی - طلائی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

پیر طلائی دارای ماده ضد عفونی هکساکلروفن است

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال

داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

مبل استیل ارشاد

سازنده مبل استیل و دکوراسیون منزل و کارهای دستی
و تزیینی و همه نوع پیراهن دوزی مبل

جاده قدیم شمیران ـ چالهرز ـ بیست متری زمرد ـ پلاك ۱۶و۱۸
جنب کلوپ امریکاییها

مبل استیل ارشاد برادران رحیمی

شرکت سهامی بیمهٔ ملی
خیابان شاهرضا ـ نبش ویلا
تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر ـ آتش‌سوزی ـ باربری ـ حوادث ـ اتومبیل وغیره

شرکت سهامی بیمهٔ ملی تهران

تلفنخانه ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵ مدیر فنی ۶۰۱۶۶ قسمت باربری ۶۰۱۹۸
قسمت تصادفات ۴۹۱۱۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی :	تهران	تلفن	۲۳۷۹۳ـ۲۴۸۷۰
دفتر بیمهٔ پرویزی	تهران	تلفن	۶۹۳۱۴ـ۶۹۰۸۰
آقای شادی :	تهران	تلفن	۳۰۴۲۶۹ـ۳۳۱۹۴۶
آقای مهران شاهگلدیان :	تهران	تلفن	۶۲۹۶۷۳ـ۶۲۸۰۳۰
دفتر بیمهٔ پرویزی :	خرمشهر		خیابان فردوسی
دفتر بیمهٔ پرویزی :	شیراز		سرای زند
دفتر بیمهٔ پرویزی :	اهواز		فلکه ۲۴ متری
دفتر بیمهٔ پرویزی :	رشت		خیابان شاه
آقای هانری شمعون :	تهران	تلفن	۶۲۳۲۷۷
آقای لطف‌الله کمالی :	تهران	تلفن	۷۵۸۴۰۷
آقای رستم خردی :	تهران	تلفن	۶۲۲۵۰۷

بخـــــاری

ارج

زمستان را برای شما
دلپذیر میسازد.
درکنار آن باسودگی
بنشینید، کارکنید،
بخوابید و فصل سرد
را شادکام بسر آورید.

روابط عمومی ارج

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ؛ پرواز هر هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

هواپیمائی ملی ایران

۱۲/۳۴

ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران

به اروپا

KetabFarsi.com

به یاد

حسین زوّار

مهربان و نقاش

۱۲۹۱ــ۱۳۴۵

www.KetabFarsi.com

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران ، خیابان حافظ ، پاساژ زمرد . تلفن ۴۱۹۸۶
شمارهٔ صندوق پستی ۹۸۴

اشتراك سالانه در ایران : دویست‌وپنجاه ریال
اشتراك سالانه درخارج ایران : سیصدوهشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراك خاص دانشجویان (با ارائه‌کارت دانشجوئی) دویست ریال
اشتراك خاص یاران سخن (باکاغذ افست و جلدگلاسه) یك هزار ریال

وجوه اشتراك باید مستقیماً به‌عنوان مجلهٔ سخن بوسیلهٔ پاکت
بیمه یا برات پستی به‌نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شمارهٔ ۶۲۶۳۶ بانك ملی ایران شعبهٔ مرکزی منظورگردد
و رسید آن به‌دفتر مجلهٔ سخن ارسال شود

صاحب امتیاز : دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی‌اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به‌نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج‌هزار نسخه روی‌کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی‌کاغذ
افست صدگرمی چاپ شد

SOKHAN
Revue Mensuelle de la Littérature
el l'Art Contemporains
TEHERAN [IRAN]
Abonnement à l'étranger: U.S. $ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه
لاله‌زار ، کوچهٔ خندان ، تلفن ۳۰۳۸۸۷

انتشارات جدید بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۸»

تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف

ناظم‌الاسلام کرمانی

بخش اول جلد ۱ ، ۲ ، ۳

قطع وزیری طا + ۴۶۱ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی «۱۴»

زبان شناسی و زبان فارسی

از

پرویز ناتل خانلری

قطع وزیری ۳۰۵ صفحه ، افست جلد کالینگور

۱۵۰ ریال و جلد شمیز ۸۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۱»

زین‌الاخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحی بن‌الضحاك بن‌محمود گردیزی

به اهتمام

عبدالحی حبیبی

قطع رحلی ی + ۳۵۰ صفحه چاپ افست ۵۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران «۳»

مفتاح‌النجات

تصنیف

شیخ‌الاسلام احمدجام « ژنده پیل »

با مقابلهٔ پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیه

علی فاضل

قطع وزیری ۳۷۳ صفحه بها ۲۵۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۲»

مسافرت در ارمنستان و ایران

از

پ . آمده . ژوبر

ترجمهٔ

علیقلی اعتماد مقدم

قطع وزیری یز + ۴۰۳ صفحه بها ۲۵۰ ریال

علم در ایران «۷»

ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم

تألیف

ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌یوسف کاتب خوارزمی

ترجمهٔ

حسین خدیوجم

قطع وزیری ید + ۳۳۰ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۳»

گزارش‌های سیاسی علاءالملك

تألیف وتحقیق از

ابراهیم صفایی

قطع وزیری ۱۸۷ صفحه چاپ افست بها ۱۵۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۴»

معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبة

ترجمهٔ

جعفر شعار

قطع وزیری یو + ۲۳۶ ، بها ۱۵۰ ریال

انتشارات بنیادفرهنگ‌ایران‌در کلیهٔ کتابفروشی‌های‌معتبر تهران‌وشهرستانهاموجوداست: فضلای‌مقیم‌تهران‌می‌توانند انتشارات‌بنیاد را ازدایرهٔ توزیع بوسیلهٔ تلفن ۴۳۳۲۶ بخواهند تا موزع ما درمنزل‌یا محل کارشان تسلیم نماید

www.KetabFarsi.com